عجایب و معجزات
شگفت انگیزی از

امام کاظم علیه السلام

اثبات حقانیت مذهب تشیع





www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

عجايب و معجزات شگفت انگيزي از امام كاظم عليه‌السلام : (اثبات حقانيت مذهب تشيع)

مشخصات كتاب

عنوان و نام پديدآور : عجايب و معجزات شگفت‌انگيزي از امام كاظم عليه‌السلام : (اثبات حقانيت مذهب تشيع) / تهيه و تدوين واحد تحقيقاتي گل نرگس [موسسه گل ياس].
مشخصات نشر : قم : شاكر ، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهري : ۷۸ ص.
شابك : ۸۰۰۰ ريال : 978-964-2883-12-7
يادداشت : چاپ قبلي : موسسه گل ياس ، ۱۳۷۹.
يادداشت : كتابنامه به صورت زيرنويس.
موضوع : موسي‌بن جعفر، (ع)، امام هفتم، ۱۲۸ - ۱۸۳ق. -- معجزات
موضوع : Musa ibn Ja'far, Imam VII -- Miracles
شناسه افزوده : موسسه مجموعه كليدهاي اسرار. واحد تحقيقاتي گل نرگس (عج)
رده بندي كنگره : ۱۳۸۶ ۳ع/BP۴۶/۳۵
رده بندي ديويي : ۲۹۷/۹۵۶
شماره كتابشناسي ملي : ۱۰ ۸۹۰ ۸۳

مقدمه

شناخت و معرفت چهارده معصوم عليهم السلام، امري واجب و ضروري است و هيچ عذر و بهانه‌اي در ترك اين امر پذيرفته نيست و هر كسي كه بدون معرفت و شناخت امام از دنيا برود، مرگ او همانند مرگ زمان جاهليت و مرگ گمراهان و كافران و منافقان مي‌باشد. [1] . ديدگاه و شناخت شيعيان نسبت به چهارده معصوم عليهم السلام بر دو نوع است: عده‌اي از شيعيان، قائل به پيامبري حضرت محمد صلي الله عليه و اله و سلم و عصمت حضرت زهرا عليهاالسلام و امامت 12 امام مي‌باشند ولي آنها را از انسانهايي مي‌دانند كه فقط تا حدودي در علم و تقوي از ديگر انسانها برتر هستند و مسائل و احكام شرع مقدس اسلام را همانند فقهاء مي‌دانند و بيان مي‌كنند و از لحاظ مقام نيز كمي از مراجع تقليد بالاتر مي‌باشند. عده‌اي ديگر اهل‌بيت عليهم السلام را اشرف خلايق و مظهر اسماي حسناي الهي و جلوه‌گاه صفات افعال الهي و محل اراده‌ي خداوند و فرمانده‌ي كل جهان هستي به اذن خداوند مي دانند. [صفحه 4] حال ما بايد ببينيم كه كدام يك از اين دو گروه به واقعيت رسيده‌اند و توانسته به معرفت امام - كه از واجبترين واجبات است - دست يابند. با كمي كنكاش در آيات و روايات در مي‌يابيم كه اهل‌بيت عليهم السلام از نظر مقام و رتبه بسيار بالاتر و برتر از اين هستند كه آنها را (نعوذبالله) مقداري از مرجع تقليد، بالاتر بدانيم. اينگونه اعتقاد به آنها، بي‌معرفتي و ظلم و ستم به آنها و خود انسان مي‌باشد. ما بايد بوسيله‌ي خود اهل‌بيت عليهم السلام آنها را بشناسيم و با شناخت آنها، خدا را بشناسيم و در سير معرفت و محبت الهي به پيش برويم. هدف از گرد آوري مجموعه داستانهايي كه در اين سري از كتب آمده اين است كه تا حدودي هر چند ناچيز نسبت به مقام والا و عظيم اهل‌بيت آشنا شويم و ديگران را نيز آشنا كنيم و فرياد بر آوريم كه اي مسلمانان! اي شيعيان! امام خود را بشناسيد و بيش از اين در ظلمت بي معرفتي نسبت به مقامات اهل‌بيت عليهم السلام نمانيد. از اين چاه تاريك و ظلماني بيرون بياييد و با خورشيد و نور آن آشنا بشويد و حقايق را ببينيد و درك كنيد و خود را به وصال و قرب روحي اين حضرات برسانيد. به اميد ظهور امام زمان عليه‌السلام [صفحه 5]

- خداوند متعال، اهل‌بيت عليهم السلام را بسيار عزيز و گرامي خلق كرده است و آنها را بر تمام مخلوقات جهان هستي برتري داده است و هيچ مخلوقي بهتر از آنها وجود ندارد و آنها با معرفت‌ترين و با محبت‌ترين و مطيع‌ترين مخلوقات نسبت به خداوند متعال هستند. [2] . - اهل‌بيت عليهم السلام عقل كل هستند يعني داناترين موجودات جهان هستي مي‌باشند و شاخص بين خوبي و بدي، حق و باطل، و درست و نادرست مي‌باشند. [3] . - اعمال و عبادات بندگان بدون ولايت و دوستي اهل‌بيت عليهم السلام پذيرفته نمي‌شود و هيچ ارزشي نخواهد داشت. اگر كسي به مقدار عمر حضرت نوح، خدا را عبادت كند و به اندازه‌ي كوه احد، در راه خدا طلا صدقه بدهد و هزار مرتبه با پاي پياده به زيارت خانه‌ي كعبه برود و در ميان صفا و مروه، مظلومانه كشته شود ولي به ولايت اهل‌بيت عليهم السلام معتقد نباشد بوي بهشت را نخواهد چشيد و وارد بهشت نخواهد شد و با سر وارد آتش دوزخ خواهد شد. [4] . [صفحه 6] - خداوند بوسيله‌ي آنها به يگانگي شناخته شده و عبادت مي‌شود و بوسيله‌ي آنها بندگان از رحمت يا غضب خداوند برخوردار مي‌شوند يعني با اطاعت از آنها از رحمت الهي برخوردار شده و با مخالفت با آنها دچار عذاب مي‌شوند [5] . - كسي كه دوستدار و محب آنها باشد دوست و محب خدا و كسي كه دشمن آنها باشد دشمن خدا است. پيروي و اطاعت از آنها، پيروي و اطاعت از خدا و مخالفت و معصيت آنها، مخالفت و معصيت خداوند متعال است. - ولايت اهل‌بيت عليهم السلام اصلي‌ترين شرط ورود به بهشت است و كسي كه از اهل‌بيت عليهم السلام و مقام آنها شناخت نداشته باشد وارد بهشت نخواهد شد. [6] . - چهارده معصوم عليهم السلام داراي ولايت تشريعي هستند يعني به اذن خداوند متعال مي‌توانند در تمام مسائل شرعي تصرف نموده و چيزي از آن كم يا زياد كنند. شيخ انصاري در اين مورد مي‌گويد: «آنچه از ادله چهار گانه (كتاب، سنت، عقل، اجماع) استفاده مي‌شود اين است كه امام عليهم السلام از طرف خداوند متعال، سلطنت مطلقه و قدرت تصرف بدون قيد و شرط در تمام امور مردم را دارد. [7] . - آنها علاوه بر ولايت تشريعي، ولايت تكويني نيز دارند يعني به اذن و [صفحه 7] قدرت الهي مي‌توانند در تمام امور هستي تصرف كنند و هر تغييري را در آن بوجود بياورند مانند خلق كردن يا نابود كردن جهان و جهانيان. - اولين مخلوقات خداوند متعال انوار مقدس چهارده معصوم عليهم السلام بوده‌اند و خداوند متعال بخاطر اهل‌بيت، جهان و جهانيان را خلق نموده و فيض و رحمت خود را شامل آنها كرده است و آنها سبب خلقت عالم و عالميان

مي‌باشند. [8] . - اهل‌بيت عليهم السلام اسم اعظم خداوند متعال بوده و مظهر اسماء الهي مي‌باشند و هيچ عبادتي بدون شناخت و معرفت آنها مورد پذيرش درگاه الهي قرار نمي‌گيرد. [9] . - اهل‌بيت عليهم السلام در هر موردي كاملاً شبيه و مانند هم هستند و همگي در حكم يك نور واحد مي‌باشند. - اهل‌بيت عليهم السلام مظهر صفات حميده‌ي الهي مي‌باشند و بين آنها و خدا هيچ فرقي جز در صفات مخصوص به ذات مانند تجرد مطلق و ازليت نمي‌باشد. [10] . - هر كسي كه آنها را بشناسد، خدا را شناخته است و معرفت و محبت آنها، عين معرفت و محبت خداوند متعال است و بدون شناخت آنان كسي موفق به شناخت خداوند متعال نخواهد شد. [صفحه 8] - اهل‌بيت عليهم السلام محل ظهور و مشيت و اراده‌ي الهي مي‌باشند و اراده‌ي ربوبي در تقدير و اداره‌ي جهان هستي، بسوي آنها نازل شده و از آنجا صادر مي‌شود. آنها يدالله مي‌باشند و خداوند بوسيله‌ي آنها تمام عالم و عالميان را خلق كرده است. اين مطلب دليل بر اعتقاد به خدايي اهل‌بيت عليهم السلام يا علي اللهي بودن نيست. [11] . توضيح اين مطلب بدين ترتيب است: همانطور كه خداوند بوسيله‌ي درختان، ميوه‌ها را بوجود مي‌آورد همانطور نيز بوسيله‌ي اهل‌بيت عليهم السلام تمام مخلوقات را خلق كرده است. [12] . - اهل‌بيت عليهم السلام معدن رحمت و عظمت و سرچشمه‌ي فيوضات الهي مي‌باشند و واسطه‌ي بين خدا و مخلوقات هستند و هر چه از نعمت و علم و قدرت و.... كه بايد به مخلوقات برسد بوسيله‌ي آنها مي‌رسد يعني آنها يدالله و لسان الله و اذن الله و جنب الله و... مي‌باشند [13] . - در قسمتهاي مختلف زيارت جامعه‌ي كبيره خطاب به اهل‌بيت عليهم السلام مي‌خوانيم:«آغاز هستي به اراده‌ي خدا و بواسطه‌ي شما صورت گرفته است و بواسطه‌ي شما اين جهان به پايان خواهد رسيد. به واسطه‌ي شما باران رحمت الهي نازل مي‌شود. به واسطه‌ي شما غمها و نگراني‌ها از بين مي‌رود و جهان به نور شما [صفحه 9] روشن و منور شده است و رستگاران به بركت ولايت شما رستگار شدند. بواسطه‌ي شما هرگونه تغييرات در عالم قضا و قدر و لوح محو و اثبات، صورت مي‌گيرد. بواسطه‌ي شما، گياهان و درختان از زمين روييده و بارور مي‌شوند. بواسطه‌ي شما قطرات باران و روزي خلايق از آسمان فرود مي‌آيد.» (دعاي جامعه‌ي كبيره يكي از بهترين دعاها در كسب معارف عاليه‌ي چهارده معصوم عليهم السلام است) - نور اهل‌بيت عليهم السلام تمام پيامبران و ملائكه‌ي الهي را راهنمايي و هدايت كرده است و تمام پيامبران و اولياء خدا و اجنه و ملائكه‌ي مقرب الهي، معلومات خود را از آنها بدست آورده‌اند و اهل‌بيت عليهم السلام معلم و استاد تمامي آنها بوده‌اند و آنها را با معارف الهي آشنا نموده‌اند. [14] . - اهل‌بيت عليهم السلام به ما سوي الله و تمام آنچه در آسمانها و زمين و عالم ملك و

ملكوت و اعمال و گفتار بندگان و آنچه در خواطر آنها مي‌گذرد كاملاً آگاه و با خبر مي‌باشند. و همانطور كه خدا همه چيز را مي‌بيند آنها نيز همه چيز را مي‌بينند و از هر چيزي كه اتفاق افتاده است و يا در آينده اتفاق خواهد افتاد كاملاً از آن با خبر مي‌باشند. - خداوند اهل‌بيت عليهم السلام را از تمام علوم و اسرار و حقايق جهان هستي آگاه نموده است و آنها امام مبين مي‌باشند و هيچ چيزي برآنها پنهان نيست و داراي تمام علوم و دانستني‌ها هستند. [15] . [صفحه 10] اگر قرار باشد ميليونها سال بعد، در يكي از كرات آسماني، بادي پر كاهي را از جايي به جايي ببرد اهل‌بيت عليهم السلام از الان حساب آن را دارند مگر آن كه خدا نخواهد و بر همين مبنا است كه خداوند مي‌فرمايد: «ولا تقولن لشيء اني فاعل ذلك غداً - الا ان يشاء الله» [16] . (يعني: اي رسول ما! هرگز چيزي را مگو كه من فردا آن را انجام مي‌دهم، مگر آنكه بگوئي با خواست خدا [17] . - اهل‌بيت‌عليهم السلام به تمام زبانها و لغات جهان هستي اعم از زبانهاي مختلف و گوناگون انسانها و حيوانات و پرندگان و... آگاهي دارند و مي‌توانند با آنان صحبت كنند. - اهل‌بيت عليهم السلام بندگان محض خداوند هستند و با اينكه با قدرت الهي قادر به نابود كردن يا بوجود آوردن جهانها و جهانياني هستند ولي هيچ كاري حتي كار بسيار جزئي و كوچكي را بدون اذن و دستور الهي انجام نمي‌دهند و تمام افعال و گفتار آنها طبق دستور خداوند متعال است. - غلو كنندگان درباره‌ي اهل‌بيت عليهم السلام از دشمنان آن حضرات بدتر و ملعون‌تر هستند و اهل‌بيت عليهم السلام از آنها بشدت بيزاري و تبري مي‌جويند. [18] . معني غلو اين است كه (نعوذبالله) كسي آنها را مستقل و مجرد مطلق و عين ذات خداوند متعال بداند و يا براي آنها قدرتي در مقابل خداوند متعال [صفحه 11] قائل بشود. بايد دانست كه اهل‌بيت عليهم السلام، مخلوق خداوند متعال بوده و مطيعترين موجودات نسبت به او هستند و داراي مقام بندگي و اطاعت كامل حضرت حق مي‌باشند و هر چه از علم و قدرت... دارند، خداي مهربان به آنان داده است و هر عمل و فعل و حرف آنها طبق امر خداوند متعال مي‌باشد. - بالاترين و بهترين و عظيم‌ترين صفات حميده‌ي اهل‌بيت عليهم السلام بندگي مطلق آنها نسبت به خداوند متعال است و قبل از اينكه خداوند، پيامبر صلي الله عليه و اله و سلم را به مقام نبوت و امامان را به مقامت امامت مفتخر كند، آنان را به مقام رفيع و بلند عبوديت محض، عزت بخشيده است. [19] . - اهل‌بيت عليهم السلام با هيچ مخلوقي از مخلوقات خداوند قابل مقايسه نيستند و معرفت و مقام اهل‌بيت عليهم السلام آنقدر بالا و عظيم است كه هيچ كسي نمي‌تواند به كنه معرفت آنها پي ببرد. هر چقدر كسي اهل‌بيت عليهم السلام را بيشتر بشناسد بيشتر متوجه عظمت و رفعت مقام آنها خواهد شد. در حديثي از امام معصوم عليه‌السلام آمده

است: «ما را از مرتبه‌ي عبوديت و بندگي حق، بالا نبريد و آنگاه درباره‌ي ما هر چه مي‌خواهيد بگوييد و قطعاً حقيقت آن مقام و مرتبه‌اي را كه خداوند به ما اعطاء نموده است را نمي‌توانيد درك نماييد.» [20] . - داستانها و قضايايي در مورد معصومين عليهم السلام نقل شده است كه بعضي از آنها به ظاهر با بعضي مقامات آن حضرات منافات دارد مثلاً ممكن است اهل‌بيت عليهم السلام از موضوعي اظهار بي‌اطلاعي كنند يا در مقابل قدرتي شكست [صفحه 12] بخورند و يا...، بايد توجه داشت كه اينگونه موارد، دليل بر رد مقامات آن حضرات يا رد آن قضايا نمي‌باشد و اين جريانات نياز به توضيحاتي دارند. [21] . در مواردي كه معصوم عليه‌السلام درباره‌ي موضوعي اظهار بي‌اطلاعي كند يا مشكلي را حل نكند يا در مقابل فرد يا افرادي مغلوب گردد يا مريضي خود يا ديگران را شفا ندهد و يا...، اين توضيح، روشنگر مطلب است كه: اهل‌بيت عليهم السلام مي‌توانند براحتي از هر چيزي و از هر موضوعي با خبر شوند و هر نوع اعمال قدرتي بكنند ولي بخاطر اينكه به هدايت الهي، حقايق و مصلحت‌هاي زيادي را مي‌بينند و آنها را مد نظر قرار مي‌دهند و همچنين بعضي مواقع براي اينكه ديگران را متوجه اهميت موضوعي كرده و به آنان درس بدهند اينگونه عمل مي‌كنند و خود را از آن موضوع بي‌خبر نگه داشته و يا اعمال قدرتي نمي‌كنند. - اهل‌بيت عليهم السلام به لطف خدا داراي هر نوع علم و قدرتي هستند ولي چون بنده و مطيع محض خداوند متعال مي‌باشند بدون خواست خدا هيچ كاري نمي‌كنند و بنابر حكمتي كه خداوند متعال به آنان عنايت فرموده است عمل مي‌كنند. همانطور كه ذكر شد قدرت آنها بقدري است كه مي‌توانند جهان و جهانياني را خلق و نابود كنند چه برسد به پيروزي بر دشمنان و معالجه‌ي امراض خود يا ديگران، ولي چون بنده‌ي محض خدا هستند از قدرت خود فقط در موردي كه مصلحت باشد و خدا بخواهد استفاده مي‌كنند. [صفحه 13]

يعقوب سراج مي‌گويد: محضر امام صادق عليه‌السلام رسيدم، ديدم آن حضرت بالاي سر حضرت موسي بن جعفر عليه‌السلام كه در گهواره بود، ايستاده است. پس زماني طولاني با او راز گفت. پس من نشستم تا صحبتهاي آن حضرت تمام شد، سپس به من فرمود: «نزد مولايت برو و به او سلام كن.» من نزديك امام كاظم عليه‌السلام كه در گهواره بود، رفتم و سلام كردم. پس آن حضرت با زباني فصيح جواب سلام مرا داد. آنگاه به من فرمود: «نامي كه ديروز براي دخترت گذارديِ، تغيير بده زيرا كه آن نامي است كه خدا آن را نمي‌پسندد.» من دختري داشتم كه نامش را حميراء گذاشته بودم. امام صادق عليه‌السلام به من فرمود: «به دستور او عمل كن تا هدايت شوي.» پس من رفتم و نام دخترم را تغيير دادم. [22] . [صفحه 14]

نسوختن در آتش

مي‌گويند: بعد از امام جعفر صادق عليه‌السلام، عبدالله كه بزرگترين فرزندان امام صادق عليه‌السلام بود، دعوي امامت و جانشيني داشت. روزي جمع كثيري در خدمت امام موسي عليه‌السلام بودند و حرف عبدالله و ادعاي امامت او به ميان آمد. امام كاظم عليه‌السلام دستور فرمود كه هيزم بسياري آورده و در صحن چيدند. بعد كسي را بدنبال عبدالله فرستاد و او را طلب كرد. سپس دستور داد كه آن هيزمها را آتش بزنند، و كسي غرض و منظور حضرت را نمي‌دانست. چون همه‌ي هيزمها سوخت، حضرت برخاست و با جامه و ردائي كه پوشيده بود در ميان آتش نشست و با اصحاب به صحبت كردن مشغول شد و بعد از ساعتي بيرون آمد و لباس خود را تكاند. سپس به عبدالله خطاب فرمود كه: «اگر تو گمان مي‌كني كه بعد از پدر، امام و جانشين مي‌باشي، برخيز و ساعتي در اين آتش بنشين.» رنگ عبدالله متغير شد و برخاست و از آنجا خارج شد. [23] . هشام بن حكم مي‌گويد: وقتي امام صادق عليه‌السلام رحلت فرمود، عبدالله پسر بزرگ آن حضرت ادعاي امامت كرد. امام كاظم عليه‌السلام او را طلب كرد و به وي فرمود: «اي برادر! اگر تو امام هستي [صفحه 15] پس دست خود را در اين آتش بگذار» و به تنوري اشاره كرد كه در آن هيزم زيادي انباشته شده و آنها را با نفت آتش زده بودند. عبدالله اين كار را نكرد ولي حضرت كاظم عليه‌السلام دستش را داخل آتش كرد و به هيزمها دست مي‌ماليد و تا آتش تمام نشده بود، دستش را بيرون نياورد. [24] . [صفحه 16]

حرکت کردن درخت به دستور امام کاظم

مي‌گويند: روزي حسن بن عبدالله زاهد خدمت امام كاظم عليه‌السلام رسيد و پرسيد: «امروز امام و راهنما كيست؟» امام كاظم عليه‌السلام فرمود: «اگر به تو بگويم آيا قبول خواهي كرد.» گفت: «بلي.» پس امام كاظم عليه‌السلام اشاره به خود كرد. او گفت: «خواهشمندم دليلي كه موجب اطمينان قلب شود بياوريد.» حضرت اشاره به درختي كرد و فرمود: «بطرف آن درخت برو و بگو موسي بن جعفر تو را طلبيده است.» چون او پيام امام كاظم عليه‌السلام را به آن درخت رساند، فوراً درخت راهي شد و با سرعت تمام خود را به خدمت امام كاظم عليه‌السلام رسانيد و در برابر آن حضرت قرار گرفت. دو مرتبه امر شد كه آن درخت برود و بر سر جاي خود قرار گيرد. پس آن درخت باز به فرموده‌ي امام كاظم عليه‌السلام عمل نمود و به سر جاي خود برگشت و در آنجا قرار گرفت. چون حسن بن عبدالله اين معجزه‌ي شگفت‌انگيز را مشاهده نمود، ايمان آورد و با اعتقاد درست از دنيا رفت. [25] . [صفحه 17]

حركت كردن درخت بسوي به امام كاظم

رافعي مي‌گويد: من پسر عمويي داشتم به نام حسن بن عبدالله كه او شخصي زاهد و عابدترين اهل زمانش بود و سلطان بخاطر ديانت و عبادتش به وي احترام مي‌گذاشت. او گاهي اوقات سلطان را آنگونه كه خوشش نمي‌آمد، امربه معروف و نهي از منكر مي‌كرد و صلاح او را مي‌خواست. روزي او وارد مسجد شد و حضرت موسي بن جعفر عليه‌السلام نيز آنجا بود. حضرت به وي فرمود: «اي ابو علي! تو داراي صفات و چيزهاي نيك و خوبي كه مورد علاقه‌ي من است هستي، ولي معرفت نداري! دنبال معرفت برو.» پرسيد: «معرفت چيست؟» حضرت فرمود: «برو و فقه را ياد بگير.» پرسيد: از چه كسي بياموزم؟» حضرت فرمود: از فقهاي مدينه.» پس او رفت و احاديثي را نوشت. سپس آمد و آنها را براي امام كاظم عليه‌السلام خواند. حضرت فرمود: «برو و فقه بياموز و در پي علم، گردش كن. او رفت و خلافها را نوشت و خدمت امام كاظم عليه‌السلام آمد و آنها را عرضه كرد ولي حضرت كاظم عليه‌السلام تمام آنها را بر زمين انداخت و باز فرمود: «برو و معرفت بياموز.» او چون مرد دينداري بود، بدنبال امام كاظم عليه‌السلام روان شد تا اينكه حضرت به يكي از املاكش رفت. پس به آن حضرت گفت: «اي فرزند رسول خدا! من خدا را شاهد مي‌گيرم كه محتاج تو هستم. پس مرا بر آنچه كه شناختش بر من لازم است، راهنمايي كن.» [صفحه 18] پس امام كاظم عليه‌السلام امامت اميرالمؤمنان و حقانيت او را در بعد از رسول خدا و همينطور حقانيت امامان بعدش تا امام صادق عليهم‌السلام را براي او گفت و سپس سكوت كرد. آن مرد گفت: «فدايت شوم! امروز امام كيست؟» فرمود: «اگر بگويم قبول مي‌كني؟» گفت: «بلي.» فرمود: «امام من هستم.» آن مرد گفت: «چه دليلي داري؟» حضرت به درخت اشاره كرد و فرمود: «بسوي آن درخت برو و به او بگو: موسي بن جعفر عليه‌السلام به تو مي‌گويد بيا.» او اين كار را كرد. ناگهان درخت زمين را شكافت و بسوي آن حضرت آمد و جلوي ايشان ايستاد. بعد حضرت اشاره كرد و درخت برگشت. پس آن مرد به امامت امام كاظم عليه‌السلام اقرار كرد و خاموشي را در پيش گرفت. آن شخص قبل از آنكه به راه راست هدايت شود، خوابهاي خوب و زيبايي را مشاهده مي‌كرد و گاهي هم افراد ديگري در مورد او خوابهاي خوبي مي‌ديدند، ولي بعد از آن، خواب و رؤياهاي او قطع شد. پس شبي امام صادق عليه‌السلام را در خواب ديد و از قطع شدن رؤياهايش شكايت كرد. حضرت به او فرمود: «غمگين مباش! وقتي

که ايمان در قلب مؤمني رسوخ كرد، رؤيا از او برداشته مي‌شود.» [26] .
[صفحه 19]

مي‌گويند: شيعيان نيشابور جمع شدند و از بين همه‌ي مردم، محمد بن علي نيشابوري را انتخاب كردند پس سي هزار دينار و پنجاه هزار درهم و دو هزار پارچه جامه به او دادند كه آنها براي امام موسي عليه‌السلام ببرد. زن مؤمنه‌اي كه شطيطه نام داشت يك درهم و پاره‌اي از پارچه‌اي را كه بدست خود، آن را رشته بود و چهار درهم ارزش داشت، را آورد و گفت: «من مي‌فرستم اگر چه كم است، لكن از فرستادن حق امام عليه‌السلام اگر چه كم باشد نبايد حيا كرد.» سپس آن جماعت جزوه‌اي را آوردند كه در آن سؤالاتي بود و مشتمل بود بر هفتاد ورق، در هر ورقي يك سؤال نوشته بودند و ما بقي ورق را سفيد گذاشته بودند كه جواب آن را در زيرش نوشته شود، هر ورقي را روي هم گذاشته بودند و مثل كمربند سه بند بر آن چسبانده بودند و بر هر بندي مهري زده بودند كه كسي آن را باز نكند. و به محمد بن علي نيشابوري گفتند: «اين جزوه را هنگام شب به امام عليه‌السلام بده و فرداي آن شب آن را بگير، پس هر گاه ديدي مهرها صحيح است مهر را از آنها بشكن و ملاحظه كن ببين هر گاه جواب مسائل را بدون شكستن مهرها داده است پس او امامي است، مستحق مالها، پس آن مالها را به اوبده و الا اموال ما را به خودمان برگردان.» سپس آن شخص به مدينه مشرف شد و نزد عبدالله افطح رفت. پس او را امتحان كرد و فهميد كه وي امام نيست. پس بيرون آمد و مي‌گفت: «پروردگارا! مرا به راه راست هدايت كن.» [صفحه 20] محمد بن علي نيشابوري مي‌گويد: در اين بين كه ايستاده بودم ناگاه پسري را ديدم كه مي‌گويد: «اجابت كن آن كسي را كه مي‌خواهي.» پس مرا به خانه‌ي حضرت موسي بن جعفر عليه‌السلام برد، چون آن حضرت مرا ديد فرمود: «اي ابوجعفر! چه زود نا اميد مي‌شوي و براي چه بسوي يهود و نصاري آهنگ مي‌كني؟! بسوي من بيا! من حجت و ولي خدا هستم!» آنگاه فرمود: «من به تمام مسائلي كه در جزوه است جواب دادم. پس آن را بياور و درهم شطيطه كه وزنش، يك درهم و دو دانق است را نيز بياور! آن، در كيسه‌اي قرار دارد كه چهارصد درهم در آن مي‌باشد و همچنين آن تكه پارچه‌ي او - كه در پشتواره جامه ي دو برادري كه از اهل بلخ هستند قرار دارد - را نيز بياور.» از فرمايشات آن حضرت عقلم پريد. پس آنچه كه امر فرموده بود را آوردم و در مقابل آن حضرت گذاشتم. پس درهم و پارچه‌ي شطيطه را برداشت و رو كرد به من و فرمود: «اي ابوجعفر! به شطيطه سلام مرا برسان و به او اين هميان پول (حاوي چهل درهم) را بده.» سپس فرمود: «به او بگو: براي تو شقه‌اي از كفنهاي خودم را كه پنبه‌اش از قريه‌ي خودمان - قريه‌ي

صيدا، قريه‌ي فاطمه‌ي زهرا عليهاالسلام - است و خواهرم حليمه، دختر حضرت صادق عليه‌السلام آن را رشته است هديه فرستادم، و همچنين به شطيطه بگو كه تو تا نوزده روز بعد از رسيدن ابوجعفر و وصول شقه و درهم ها زنده خواهي بود، پس شانزده درهم از آن هميان را خرج خودت بنما و بيست و چهار درهم آن را براي صدقه‌ي خودت و آنچه برايت لازم مي‌شود قرار بده، و من بر تو نماز خواهم خواند.» [صفحه 21] آنگاه فرمود: «اي ابوجعفر! مرا كتمان كن، زيرا كه اين علم تو را بهتر نگاه مي‌دارد.» سپس فرمود: «اين مالها را به صاحبانش برگردان و اين مهرها را كه بر جزوه زده شده است را باز كن و ببين كه آيا جواب مسائل را داده‌ام يا نه؟» من به مهرها نگاه كردم و ديدم صحيح و دست نخورده است، پس يكي از مهرهاي وسطي را باز كردم و ديدم كه جواب سؤال نوشته شده است. در آن نوشته شده بود: «چه مي‌فرمايد عالم در اين مسئله كه مردي گفت: من نذر كردم كه هر بنده‌اي كه از قديم در ملك من بوده است را در راه خدا آزاد كنم، حال در ملك او جماعتي از بنده‌ها هستند يعني كدام يك از آنها بايد آزاد شوند؟» حضرت به خط شريف خود نوشته بود: جواب، بايد آزاد شود هر مملوكي كه پيش از شش ماه در ملك او بوده، و دليل بر صحت آن، قول خداي تعالي است: «والقمر قدرناه منازل حتي عاد كالعرجون القديم.» [27] «يعني: و براي ماه منزلگاهايي قرار داديم (وهنگامي كه اين منازل را طي كرد) سرانجام بصورت شاخه‌ي كهنه‌ي قوسي شكل و زرد رنگ خرما، در مي آيد.» مراد آنكه حق تعالي در اين آيه‌ي شريفه، ماه را بعد از سير در منازل خود به چوب خوشه‌ي خرماي كهنه تشبيه فرموده و از او تعبير به قديم نموده است، و چون چوب خوشه‌ي خرما در مدت شش ماه بصورت هلالي در مي‌آيد، پس قديم آن است كه شش ماه بر او بگذرد، و تازه، كه خلاف قديم است بنده‌اي است كه شش ماه در ملك او نبوده باشد.» [صفحه 22] سپس مهري ديگر را باز كردم، ديدم نوشته بود: «چه مي‌فرمايد عالم در اين مسئله كه مردي گفت: به خدا قسم مال كثيري را صدقه خواهم داد؛ حال بايد چه مقدار صدقه بدهد؟» حضرت در زير سؤال، به خط شريف خود نوشته بود: «جواب، هر گاه آن شخص كه سوگند خورده مالش گوسفند باشد، بايد هشتاد و چهار گوسفند صدقه بدهد و اگر مالش شتر است بايد هشتاد و چهار شتر صدقه بدهد و اگر مالش درهم است بايد هشتاد چهار درهم صدقه بدهد، و دليل بر اين، قول خداي تعالي است: «و لقد نصركم الله في مواطن كثيرة» [28] «يعني: به تحقيق كه خداوند شما را در جاها و موطنهاي بسياري ياري كرد.» پس موطن‌هاي پيغمبر صلي الله عليه واله و سلم را پيش از نزول اين آيه شمرديم و ديديم كه هشتاد وچهار موطن بوده است كه حق تعالي آن موطنها را به كثير وصف فرموده است.»

سپس مهر بعدي را شكستم، و جواب را مشاهده كردم.» پس محمد بن علي نيشابوري به خراسان برگشت و ديد اشخاصي را كه امام كاظم عليه‌السلام اموالشان را قبول نفرمود و برگرداند همه فطحي مذهب شده‌اند ولي شطيطه بر مذهب حق باقي است، پس سلام حضرت را به او رساند و هميان و شقه كفن كه حضرت براي او فرستاده بود را به او رساند. شطيطه نوزده روز زنده بود چنانكه امام كاظم عليه‌السلام فرموده بود، و چون وفات يافت آن حضرت در حالي كه سوار بر شتري بود براي تجهيز او آمد، و وقتي كارش تمام شد سوار بر شتر خود شده و بطرف بيابان برگشت. [29] . [صفحه 23]

امام مي‌تواند به تمام زبانها تكلم نمايد

ابوبصير مي‌گويد: روزي به امام كاظم عليه‌السلام عرض كردم: «به چه چيزي مي‌توان امام را شناخت؟ حضرت فرمود: «به چندين خصلت كه يكي از آنها اين است كه به هر زباني كه باشد مي‌تواند تكلم كند. در اين اثنا مردي از جانب خراسان رسيد و بعد از سلام شروع به عربي حرف زدن نمود و امام كاظم عليه‌السلام جواب او را به خراساني فرمود. پس آن مرد گفت: «به خدا قسم كه من به اين جهت به اين زبان حرف نزدم كه مبادا شما اين زبان را خوب نداني‌د و حال آنكه شما اين زبان را فصيح‌تر از من صحبت مي‌كنيد.» امام كاظم عليه‌السلام فرمود: «سبحان الله! اگر من از تو زبانت را بهتر ندانم پس فضيلت و برتري من بر تو به چه چيزي مي‌باشد و به چه چيز مستحق امامت و خلافت مي‌باشم» سپس روي به من كرد و گفت: اي ابا محمد! كلام هيچ طايفه‌اي از امام پوشيده و مخفي نيست.» [30] . [صفحه 24]

هيچ چيز برامام مخفي نيست

اسحق بن عمار مي‌گويد: در خدمت امام كاظم عليه‌السلام بودم كه شخصي غريب آمد و به صدايي كه مانند صداي پرندگان بود با آن حضرت تكلم نمود. امام كاظم عليه‌السلام نيز به همان طريق به او جواب فرمود و با او به زبان او گفتگو كرد، تا آنكه مرد عرض حاجت خود نموده و جواب شنيد و رفت. من گفتم: «اي فرزند رسول خدا! مثل اين كلام را نشنيده بودم.» حضرت فرمود: «بلي اين زبان مردم چين است ولي همه‌ي مردم چين به اين زبان صحبت نمي‌كنند بلكه اختلاف در زبان ايشان بسيار است و ليكن امام تو همه‌ي آن زبانها را مي‌داند.» چون آن حضرت مرا متعجب ديد، فرمود: «از اين عجيب تر آنكه امام بايد، زبان جميع پرندگان بلكه زبان هر صاحب روح و جنبنده‌اي كه بر روي زمين مي‌باشد را بداند و هيچ چيز بر او مخفي و پوشيده نباشد.» [31] . [صفحه 25]

صحبت كردن به زبان حبشي

علي بن ابي حمزه مي‌گويد: نزد امام كاظم عليه‌السلام نشسته بوديم كه تعداد سي غلام كه آنها را از حبشه براي حضرت خريده بودند، وارد شدند. يكي از آنها زيبا سخن مي‌گفت و امام كاظم عليه‌السلام با زبان خودش جوابش را مي‌گفت. از سخن گفتن امام كاظم عليه‌السلام خيلي متعجب شدند چون خيال مي‌كردند كه حضرت زبان آنها را نمي‌داند. حضرت به آن غلام فرمود: «من به تو پولي مي‌دهم و تو به هر يك از آنان، سي درهم بده.» سپس از محضر امام كاظم عليه‌السلام خارج شدند در حالي كه عده‌اي از آنان به هم مي‌گفتند: «او به زبان ما، فصيح تر و بهتر از ما صحبت مي‌كرد و اين نعمتي است كه خداوند بر ما ارزاني نموده است.» وقتي غلامان رفتند، من عرض كردم: «اي فرزند رسول خدا! من ديدم كه شما به زبان آنها صحبت مي‌كرديد.» حضرت فرمود: «آري». عرض كردم: «چرا به يكي از آنها بيشتر توجه فرموديد و او را مأمور كاري كرديد؟» فرمود: «آري به او گفتم تا با يارانش خوبي كند و به هر يك از آنان، ماهي سي درهم بدهد. وقتي آن غلام با من صحبت كرد، متوجه شدم كه او از همه‌ي آنها داناتر است و چون بزرگ زاده بود، او را مسؤل آنها قرار دادم و سفارش آنها را به او نمودم. علاوه بر اين او جوان صادقي بود.» [صفحه 26] سپس حضرت فرمود: «گويا تو از سخن گفتن من به زبان حبشي‌ها تعجب كرده‌اي؟» گفتم: «به خدا قسم آري.» حضرت فرمود: «تعجب نكن، آنچه را كه بر تو پوشيده است و نمي‌داني، شگفت آورتر است از آنچه كه اكنون ديدي و شنيدي، و نسبت آن مثل قطره است بر دريا. اگر پرنده‌اي با منقار خود، قطره‌اي از دريا را بر دارد، آيا چيزي از آن كم مي‌شود؟! امام مانند درياي بيكران است و شگفتي‌هاي آن بيشتر از عجايب درياست و تمام شدني نيست.» [32] . [صفحه 27]

يعقوب بن جعفر مي‌گويد: «نزد حضرت موسي بن جعفر عليه‌السلام بودم كه فضل بن سوار آمد و گفت كه: «مردي از اهل نجران يمن به همراه زن و مردي كه از راهبه‌هاي نصراني هستند، اجازه‌ي ورود مي‌خواهند.» امام كاظم عليه‌السلام فرمود: «فردا آنها را نزد چاه ام الخير بياور.» ما فردا رفتيم به همانجا، آنها را ديديم كه آمده‌اند، پس امام كاظم عليه‌السلام دستور فرمود كه حصيري كه از برگ خرما ساخته بودند را آوردند و زمين را با آن فرش كردند. پس حضرت نشست و ايشان نيز نشستند. سپس آن زن شروع كرد به سؤال كردن و مسائل بسياري را پرسيد و حضرت تمامي آنها را جواب داد. سپس امام كاظم عليه‌السلام از آن زن سؤالهايي را پرسيد و او نتوانست به هيچ يك از سؤالهاي آن حضرت پاسخ دهد، پس اسلام آورد. آنگاه آن مرد راهب شروع به سؤال كردن كرد و حضرت به تمام آن سؤالها جواب فرمود. سپس آن راهب گفت: كه من در دين خود محكم بودم و نگذاشتم در روي زمين مردي از نصاري را كه علم او به علم من برسد و به تحقيق شنيدم، مردي در هند مي‌باشد كه هر وقت بخواهد در يك شبانه روز به بيت‌المقدس مي‌رود و بعد به منزل خود در زمين بر مي‌گردد. من گفتم: «اين مرد در كجاي هند است؟» گفت: «در سندان است.» [صفحه 28] گفتم: «به من از احوالات آن مرد خبر بده و بگو او از كجا اين قدرت را بدست آورده است؟» گفت:«او آن اسمي را آموخته است كه آصف - وزير سليمان - به آن آگاهي يافت و بوسيله‌ي آن، تختي كه در شهر سبا بود را آورد و حق تعالي آن را در كتاب شما و كتابهاي ما ذكر فرمود.» سپس حضرت امام كاظم عليه‌السلام از او پرسيد: «براي خدا چند اسم است كه اگر كسي خدا را به آن اسمها بخواند، دعايش مستجاب شده و برگشت داده نمي‌شود؟» راهب گفت: «اسمهاي خدا بسيار است و اما حتمي ترينشان كه سائلش نوميد نمي‌شود هفت اسم است.» امام كاظم عليه‌السلام فرمود: «خبر بده به من آنچه را كه از آنها در حفظ داري.» راهب گفت: «نه! قسم به خدائي كه تورات را به موسي نازل كرد و عيسي را عبرت عالميان و براي امتحان شكر گذاري صاحبان عقل فرستاد و محمد صلي الله عليه و اله و سلم بركت و رحمت گرداند و علي عليه‌السلام را عبرت و بصيرت گرداند، يعني او را سبب عبرت گرفتن مردمان و بينائي ايشان در دين نمود و اوصياء را از نسل محمد و علي عليهماالسلام قرار داد، نمي‌دانم كه آن هفت اسم چيست و اگر آنها را مي‌دانستم در طلب آنها به كلام تو محتاج نمي شدم و نزد تو نمي‌آمدم و از تو سؤال نمي‌كردم. حضرت به او فرمود: «برگرد به صحبت درباره‌ي آن

شخص هندي.» راهب گفت: «من آوازه‌ي اين اسمها را شنيده بودم ولكن نه باطن آنها و نه ظاهر آنها را مي‌دانم و نمي‌دانم كه آنها چيست و چگونه است و علمي به خواندن آنها ندارم.» [صفحه 29] من روانه شدم تا به سندان هند رسيدم. پس از احوال آن مرد پرسيدم، گفتند: او در كوهي ديري بنا كرده است و از آن بيرون نمي‌آيد و ديده نمي‌شود مگر در هر سالي دو مرتبه، و اهل هند اعتقاد دارند كه خداوند متعال براي او چشمه‌اي در ديرش روان كرده است و براي او بدون تخم پاشيدن، زراعت روئيده مي‌شود و براي او كشت مي‌شود بدون آنكه كشت و زراعتي نمايد. پس رفتم تا به درب دير او رسيدم، سه روز در آنجا ماندم و درب دير را نمي‌كوبيدم. پس در روز چهارم ماده گاوي را ديدم كه بر او بار هيزم و پستانهاي او بسيار بزرگ بود، آن گاو آمد و بر درب دير فشار آورد و آن را باز نمود و داخل شد. من نيز به دنبال او رفتم و داخل شدم. پس آن مرد را ديدم كه ايستاده است. او به آسمان نگاه مي‌كرد و مي‌گريست و به زمين نگاه مي‌كرد و گريه مي‌كرد و به كوهها نظر مي‌كرد و مي‌گريست. پس من از روي تعجب و حيرت، به مرد هندي گفتم: سبحان الله! چقدر مثل تو در اين زمانه كم است.» مرد هندي گفت: «به خدا قسم، من نيستم مگر حسنه‌اي از حسنات مردي (يعني حضرت موسي بن جعفر عليه‌السلام) كه او را واگذاشتي و به اينجا آمدي.» به او گفتم: «به من خبر داده‌اند كه نزد تو اسمي است از اسمهاي خداي تعالي كه به وسيله‌ي آن اسم، در يك شب به بيت‌المقدس مي‌روي و بر مي‌گردي.» گفت: «آيا بيت‌المقدس را مي‌شناسي؟!» گفتم: «من بيت‌المقدسي را نمي‌شناسم مگر بيت‌المقدسي كه در شام است.» [صفحه 30] گفت: «نه آن بيت‌المقدس منظور نيست بلكه منظور آن خانه‌اي است كه مقدس و پاكيزه شده مي‌باشد و آن بيت آل محمد عليهم السلام است.» گفتم: آنطور كه من شنيده‌ام تا به امروز بيت‌المقدس است.» گفت: «آن محرابهاي پيغمبران است و آنجا را حظيرة المحرايب مي‌گفتند يعني محوطه‌اي كه محرابهاي پيغمبران در آنجا است، تا آنكه زمان فترة آمد يعني آن زماني كه ما بين محمد و عيسي عليهماالسلام بود و بلا به اهل شرك نزديك شد و نقمتها و عذابها در خانه‌هاي شياطين آمد و سخنان آهسته در خانه‌هاي شياطين بلند و آشكار شد و بدعتها و شبهه‌هاي باطل در مجالس علماي اهل گمراهي و ضلالت بوجود آمد، پس نامها را از جاهايي به جاهاي ديگر نقل كردند و نامها را به نامهاي ديگري تغيير دادند و اين است مراد از قول خداي تعالي:«ان هي الااسماء سميتموها انتم و اباؤكم ما انزل الله بها من سلطان.» [33] «يعني:اين بتها جز نام‌هايي كه شما و پدرانتان برآنها نهاده‌ايد، چيز ديگري نيست و خدا هيچ دليلي بر معبوديت آنها نازل نفرموده است. گفتم: «من سفر كردم بسوي تو از شهري دور و براي رسيدن به تو

از درياها گذشتم و سختي‌هاي زيادي را كشيدم تا اينكه به خواسته و حاجت خود برسم. گفت: «مادرت، تو را حامله شد در حالي كه نزد او ملكي كريم حاضر گرديد و پدرت هر وقت كه اراده‌ي نزديكي با مادرت را داشت غسل مي‌كرد و با حال [صفحه 31] پاكيزگي نزد او مي‌آمد و پدرت قسمت چهارم انجيل يا تورات را در آن بيداري شب خوانده بود كه عاقبت او و تو به خير شده است.» حال برگرد از هر جا كه آمدي و برو به مدينه‌ي محمد صلي الله عليه و اله و سلم كه به آن مدينه‌ي طيبه مي‌گويند و نام آن در زمان جاهليت يثرب بوده است. در مدينه به محلي برو كه به آن بقيع مي‌گويند بعد سؤال كن كه خانه‌ي مروان كجاست، پس آنجا منزل كن و سه روز در آنجا بمان تا كسي نفهمد كه براي چه كاري آمده‌اي! سپس با آن پيرمرد سياهي كه بر در آن سراي، بوريا مي‌بافد مهرباني كن و به او بگو: كسي كه در كنج خانه‌ي تو منزل مي‌كرد، مرا به سوي تو فرستاده است. سپس از او احوال موسي بن جعفر عليه السلام را سؤال كن و بپرس از او كه مجلس او كجاست و در چه ساعتي به آن مجلس مي‌آيد؛ پس آن پيرمرد تو را راهنمايي خواهد كرد.» گفتم: «هرگاه آن جناب را ملاقات كردم چكار كنم؟» گفت: «هرگاه آن حضرت را ملاقات كردي از آنچه شده است و آنچه خواهد شد سؤال كن و از معالم دين هر چه گذشته و هر چه باقي مانده است راهنمايي بخواه.» چون كلام راهب به اينجا رسيد حضرت موسي بن جعفر عليه السلام به او فرمود: «بدرستي كه او تو را نصيحت كرده است.» راهب گفت: «فدايت گردم! نام او چيست؟» حضرت فرمود: «نام او، متمم بن فيروز است و او از ابناء عجم مي‌باشد و از كساني است كه ايمان آورده به خداوند يكتا كه شريك ندارد و پرستيده [صفحه 32] است او را با اخلاص و يقين و از قوم خود گريخته است، چون ترسيده كه آنها دين او را ضايع كنند. پس پروردگارش به او حكمت بخشيد و او را به راه راست هدايت فرمود و وي را از متقيان گرداند و ميان او و بندگان مخلص خود شناخت و آشنائي قرار داد. او در هر سال به مكه آمده و حج مي‌گذارد و در سر هر ماه، يك عمره بجاي مي‌آورد و از جاي خودش از هند تا مكه به فضل و اعانت خداوند مي‌آيد، و اينچنين خداوند شكرگذاران را جزا مي‌دهد.» سپس راهب مسائل بسياري را امام كاظم عليه‌السلام پرسيد و حضرت به همه‌ي آنها پاسخ فرمود. سپس حضرت از راهب سؤالهايي پرسيد كه راهب نتوانست به هيچ كدام از آنها جواب بدهد، پس حضرت خود به آنها جواب داد. سپس راهب گفت: «به من خبر بده از هشت حرفي كه نازل شده از آسمان، بعد چهار تا از آن هشت حرف در زمين ظاهر شد و چهارتاي ديگر در آسمان باقي ماند (يعني هنوز آنها به فعل نيامده است)، بگو آن چهار حرفي كه در آسمان باقي مانده است بر چه كسي نازل مي‌شود و چه كسي آنها را تفسير خواهد كرد.» حضرت

فرمود: «خداوند نازل خواهد كرد آنها را بر قائم ما و او آنها را تفسير خواهد كرد چيزي را نازل خواهد فرمود كه بر صديقان و رسولان و هدايت شوندگان نازل نفرموده است.» راهب گفت: «به من دو حرف از آن چهار حرف كه در زمين است را بگو.» حضرت فرمود: «به توهمه‌ي آن چهار حرف را مي‌گويم: پس اول توحيد است، و دوم رسالت حضرت رسول اكرم صلي الله عليه واله و سلم است بر حالي كه از آلايش [صفحه 33] خالص شده باشد، و سوم ما اهل‌بيت پيغمبر هستيم، و چهارم آنكه شيعيان ما، از ما مي‌باشند و ما، از رسول خدا صلي الله عليه و اله و سلم هستيم و رسول خدا صلي الله عليه و اله و سلم از خدا. (يعني اين اتصال و تعلق شيعه‌ي ما به ما و ما به پيغمبر و پيغمبر به خدا بواسطه‌ي حبل و ريسماني است كه مراد از آن ديني است كه با ولايت و محبت باشد.) پس راهب گفت: «شهادت مي‌دهم كه نيست معبودي جز خداوند، او يكتاست و شريكي براي او نيست و بدرستي كه محمد صلي الله عليه و اله و سلم رسول خدا است و اينكه آنچه از نزد خداي تعالي آورده است حق است و اينكه شما برگزيده‌ي خدا هستيد از مخلوقين و اينكه شيعيان شما پاكيزه هستند و عاقبت نيكو براي آنها است.» [34] . [صفحه 34]

مي‌گويند: علي بن مسيب همداني را به همراه حضرت موسي بن جعفر عليه‌السلام گرفتند و او را در همان محبسي كه موسي بن جعفر عليه‌السلام را زنداني كردند حبس نمودند. چون مدت حبس او طول كشيد، بسيار دلش براي عيال خويش تنگ شد و شوق ديدار را پيدا كرد. پس اين حالت خويش را خدمت امام كاظم عليه‌السلام عرض كرد. پس حضرت به او فرمود: «چشم خود را بر روي هم بگذار.» پس چشمانش را بست. سپس فرمود: «چشمان خود را باز كن.» چون چشمانش را گشود خود را نزد قبر امام حسين عليه‌السلام ديد، پس در آنجا نماز بجاي آوردند و زيارت نمودند. سپس حضرت فرمود: «چشمانت را ببند.»پس چشمانش را بست. بعد فرمود: «چشمانت را باز كن.» چون چشمانش را گشود خود را نزد قبر حضرت پيغمبر صلي الله عليه و اله و سلم در مدينه ديد. امام كاظم عليه‌السلام فرمود: «به نزد عيال خود برو و با او ملاقات كن و بعد باز گرد.» پس او رفت و همسر خويش را ديد و بعد خدمت امام كاظم عليه‌السلام برگشت. حضرت دوباره به او فرمود كه چشمانت را ببند و بعد باز كن، و او وقتي چشمانش را باز كرد ديد كه با آن جناب در بالاي كوه قاف هستند. در آنجا چهل نفر از اولياء خدا را ديد كه همه‌ي شان به امام كاظم عليه‌السلام اقتدا كردند. [صفحه 35] سپس امام كاظم عليه‌السلام دوباره به او فرمود كه چشمانش را ببند و بعد باز كند، و چون او چشمانش را بست و باز كرد ديد كه با آن حضرت در زندان مي‌باشد. [35] . [صفحه 36]

پيش بيني حمله كردن ملخ‌ها

ابراهيم بن عبدالحميد سحري مي‌گويد: در راهي به امام كاظم عليه‌السلام برخورد كردم. آن حضرت از من پرسيد: «براي چه كار مي‌روي؟» گفتم: «مي‌روم كه نخلستاني را بخرم، چنانچه هر سال مي‌خريده‌ام.» حضرت فرمود: «از ملخ، خاطر شما جمع است؟ و رفت. از آن حرف در خاطرم وسواسي بوجود آمد، پس در آن سال نخلستاني نخريدم. پس بعد از سه سال ملخها حمله كردند و باغها را خشك كردند، و اگر من باغ مي‌خريدم ضرر زيادي به من مي‌رسيد و الحمدالله از بركت آن حضرت، ضرري به من نرسيد. [36] . [صفحه 37]

هشام بن سالم مي‌گويد: «من و ابوجعفر مؤمن الطاق بعد از وفات حضرت صادق عليه‌السلام در مدينه بوديم و مردم جمع شده بودند بر آنكه عبدالله پسر آن حضرت، بعد از پدرش امام است. من و ابوجعفر نيز بر او وارد شديم و ديديم مردم به سبب آن كه روايت كرده‌اند امر امامت در فرزند بزرگ است، بر دور او جمع شده‌اند. ما داخل شديم و از او مسئله‌اي پرسيديم چنانكه از پدرش مي‌پرسيديم. پس پرسيديم از او كه زكات در چه مقدار واجب است؟ گفت: «در هر دويست درهم، پنج درهم واجب است.» گفتيم: «درصد درهم چقدر؟» گفت: «دو درهم و نيم.» گفتيم: «به خدا قسم كه مرجئه چنين چيزي كه تو مي‌گوئي نمي‌گويد.» عبدالله دستهايش را به آسمان بلند كرد و گفت: «به خدا قسم كه من نمي‌دانم مرجئه چه مي‌گويند.» پس ما حيران و سرگردان از نزد او بيرون آمديم و در كوچه‌هاي مدينه مي‌گشتيم و نمي‌دانستيم كجا و پيش چه كسي برويم، بسوي مرجئه برويم يا بسوي قدريه يا زيديه يا معتزله يا خوارج. در اين حال بوديم كه من ديدم پيرمرد ناشناسي با دستش بسوي من اشاره كرد كه «بيا». من ترسيدم كه او جاسوس منصور باشد، چون آن ملعون در مدينه جاسوساني قرار داده بود كه آنها متوجه شوند، شيعيان امام جعفر صادق عليه‌السلام بر [صفحه 38] چه كسي اتفاق كرده‌اند تا او را به قتل برسانند، و من ترسيدم كه او از ايشان باشد. به ابوجعفر گفتم: «تو دور شو، همانا من بر خودم و بر تو خائف هستم لكن اين مرد مرا خواسته است نه تو را، پس دور شو كه بي‌جهت خود را به كشتن ندهي.» پس ابوجعفر قدري دور شد و من همراه آن شيخ رفتم و گمان داشتم كه از دست او خلاصي نخواهم شد. پس مرا تا درب خانه حضرت موسي بن جعفر عليه‌السلام برد و گذاشت و رفت. سپس خادمي از داخل خانه آمد و به من گفت: «داخل شو خدا تو را رحمت كند.» پس داخل شدم و ديدم حضرت ابوالحسن موسي بن جعفر عليهماالسلام است.» آن حضرت فرمود: «بسوي من بيا نه بسوي مرجئه و نه قدريه و نه معتزله و نه خوارج، بسوي من، بسوي من.» گفتم: «فدايت شوم! پدرت از دنيا درگذشت؟» حضرت فرمود: «آري.» گفتم: «به مرگ طبيعي درگذشت؟» حضرت فرمود:«آري.» گفتم: «فدايت شوم، بعد از او چه كسي امام ما است؟» حضرت فرمود: «اگر خدا بخواهد تو را هدايت خواهد كرد.» گفتم: «فدايت شوم، عبدالله گمان مي‌كند كه او بعد از پدرتان، امام است.» حضرت فرمود: «عبدالله، مي‌خواهد خدا عبادت نشود.» دوباره پرسيدم: «چه كسي بعد از پدر شما امام است؟ حضرت دوباره فرمود: «اگر خدا بخواهد تو را

هدايت خواهد كرد.» [صفحه 39] با خود گفتم: «سؤال را خوب مطرح نكردم.» گفتم: «فدايت شوم آيا بر شما امامي هست؟» حضرت فرمود: «نه». پس هيبت و عظمت از آن حضرت مرا فرا گرفت مانند آن هيبت و عظمتي كه از طرف امام صادق عليه‌السلام مرا فرا مي‌گرفت. گفتم: «فدايت شوم، آيا سؤال كنم از شما آنچنان كه از پدرتان سؤال مي‌كردم؟» حضرت فرمود: «سؤال كن و جواب بشنو ولي فاش نكن كه اگر فاش كني، بيم كشته شدن است.» پس سؤالات از آن حضرت نمودم، پس يافتم كه او دريائي است، گفتم: «فدايت شوم شيعه‌ي تو و شيعه پدرت در گمراهي و حيرت هستند، آيا آنها را آگاه كرده و بسوي امامت شما بخوانم؟» حضرت فرمود: «هر كدام را كه آثار رشد و صلاح در او مشاهده مي‌كني مطلع كن و از ايشان عهد بگير كه كتمان نمايند و اگر فاش كنند پس سرشان بريده است.» و با دست مباركش بر حلقش اشاره فرمود. پس من بيرون آمدم و به مؤمن طاق و مفضل بن عمر و ابوبصير و ساير شيعيان اطلاع دادم. شيعيان امام كاظم عليه‌السلام مي‌آمدند و به امامت آن حضرت يقين مي‌كردند و رفتن نزد عبدالله را ترك كردند و فقط عده‌ي بسيار كمي نزد او مي‌رفتند. [37] . [صفحه 40]

يكي از دوستان امام كاظم عليه‌السلام مي گويد: روزي از منزلم خارج شدم و به زني برخورد كردم كه بسيار زيبا بود. با او يك زن ديگر بود كه او را همراهي مي‌كرد. به زن زيبا گفتم: «آيا عقد من مي‌شوي؟» او گفت: «اگر تو همسر ديگري داري پس در ما طمع نكن و اگر همسر نداري ما را ببر.» گفتم: «نه من همسري ندارم.» آنها با من تا درب خانه‌ام آمدند و با هم داخل خانه شديم. وقتي كه يكي از كفشهايم را در آوردم و هنوز كفش ديگرم در پايم بود، در اين هنگام صداي درب خانه بلند شد. پس بيرون آمدم، ديدم غلام امام كاظم عليه‌السلام است. گفتم: «چه خبر است؟» گفت: «خير است، امام كاظم عليه‌السلام مي‌فرمايد: به اين زن دست نزن و آن را از خانه‌ات بيرون كن.» به درون خانه رفتم و به آن زن گفتم: «كفشهايت را بپوش و بيرون برو.» پس او نيز بيرون رفت. ديدم غلام امام كاظم عليه‌السلام دم درب ايستاده است، به من گفت: «درب را ببند.» پس درب را بستم. هنوز پشت درب بودم كه شنيدم مردي به آن زن مي‌گويد: «چكار كردي و چرا به اين زودي بيرون آمدي مگر نگفتم بيرون نيا؟» [صفحه 41] زن گفت: «فرستاده‌ي موسي بن جعفر عليه‌السلام باعث شد كه مرا بيرون كند.» شب نزد امام كاظم عليه‌السلام رفتم. آن حضرت فرمود: «آن زن از بني‌اميه بود و آنها توطئه كرده بودند كه او را در خانه‌ي تو دستگير كنند و آبروي تو را ببرند. خدا را شكر كن كه اين بلا را از تو بر گرداند.» سپس امام كاظم عليه‌السلام فرمود: با دختر فلاني كه موالي ابو ايوب انصاري است، ازدواج كن كه خير دنيا و آخرت تو در آن است.» من نيز با او ازدواج كردم و همانطور كه امام فرموده بود، شد و من خير دنيا و آخرت را بدست آوردم. [38] . [صفحه 42]

صالح بن واقد طبري مي‌گويد: بر امام كاظم عليه‌السلام وارد شدم، به من فرمود: «اي صالح! اين طاغوت يعني هارون‌الرشيد، تو را فرا مي‌خواند و زنداني مي‌كند. و در مورد من از تو مي‌پرسد. بگو: او را نمي‌شناسم. و هنگامي كه به زندان رفتي، به كسي كه قصد بيرون آوردن تو را دارد بگو: به اذن خدا مرا نجات بده.» پس روزي هارون‌الرشيد مرا از طبرستان خواند و گفت: «موسي بن جعفر چه مي‌كرد؟ شنيده‌ام كه نزد تو بوده است؟»گفتم: «من چه مي‌دانم موسي بن جعفر كيست و كجاست؟ تو اي اميرالمؤمنين! بهتر از من او را مي‌شناسي و جايش را مي‌داني.» هارون دستور داد كه مرا به زندان ببرند. وقتي در زندان بودم يكي از شبها همه خواب بودند و من بيدار و نشسته بودم، ناگهان صدايي شنيدم كه مرا صدا مي‌كند، پس لبيك گفتم. گفت: «به اينجا افتاده‌اي؟» گفتم: «آري، مولاي من!» فرمود: «برخيز و پشت سر من بيا.» من هم برخاستم و خارج شديم. وقتي به راهي رسيديم فرمود: «اي صالح! سلطنت و قدرت واقعي نزد ما است و آن را خدا به ما عنايت كرده است. گفتم: «مولاي من! از شر اين طاغوت به كجا پناه ببرم؟!» فرمود: «به شهر خودت برگرد، ديگر هرگز دست او به تو نمي‌رسد. پس من به طبرستان برگشتم و به خدا قسم كسي از من نپرسيد كه كجا بودي و نفهميد كه زندان بودم يا جاي ديگري. [39] . [صفحه 43]

به زندان افتادن پسر شخص مسخره كننده

مي‌گويند: زني را در بغداد ديدند كه شتابان حركت مي‌كند، از او پرسيدند: «به كجا مي‌روي؟» گفت: «بسوي مرقد مطهر موسي بن جعفر عليه‌السلام مي‌روم.» گفتند: «براي چه آنجا مي‌روي؟» گفت: پسرم در زندان افتاده است و من براي نجات او نزد آن حضرت مي‌روم.» شخصي كه پيرو مذهب حنبلي بود، از روي تمسخر گفت: «خود موسي بن جعفر عليه‌السلام در زندان مرد.» آن زن گفت: «خدايا به حق آن كسي كه در زندان شهيد شد قدرتت را براي من آشكار فرما.» پس با اعجاز امام كاظم عليه‌السلام ناگهان همان وقت پسر آن زن در كنارش آشكار شد و در همان موقع پسر آن مسخره كننده‌ي حنبلي به خاطر جنايتش، دستگير شده و به زندان افتاد. [40] . [صفحه 44]

مي‌گويند: روزي هارون‌الرشيد قضيه‌ي عجيبي راجع به آمدن شخصي به نام علي بن صالح طالقاني با ابر از چين به طالقان، شنيد. پس او را احضار كرد و به وي گفت: شنيده‌ام كه تو گفته‌اي كه مرا ابر از چين به طالقان آورد؟» علي بن صالح طالقاني گفت: «من با كشتي در دريا، سفر مي‌كردم، ناگهان كشتي ما شكست و ما داخل دريا افتاديم. من به تخته چوبي سوار شدم و تا سه شبانه روز در آب سر گردان بودم تا اينكه به ساحل افتادم. در آنجا درختي را ديدم، پس در كنار آن درخت خوابيدم. ناگاه صدائي به گوشم رسيد. ديدم پرنده‌ي بزرگي در نزديكي من به زمين نشست. من از كنار آن درخت به قصد گرفتن آن پرنده حركت كردم ولي آن پرنده فوراً به طرف كوه پرواز كرد و رفت. من به غاري كه در آن كوه بود نزديك شدم، ناگهان از آنجا صداي تسبيح و تكبير و تلاوت قرآن را شنيدم. نزديك رفتم، پس ناگهان از داخل غار صدائي شنيدم كه: «اي علي بن صالح طالقاني! داخل شو. پس داخل شدم، در آنجا بزرگواري را مشاهده نمودم كه بر سجاده‌ي عبادت نشسته بود. سلام كردم و جواب شنيدم. سپس فرمود: «اي علي بن صالح! تو گنجي هستي كه امتحان شدي به گرسنگي و تشنگي و خوف، خدا به تو رحم كرد و تو را نجات داد. من از همان ساعت كه سوار كشتي شدي تا به آخر بر احوالات تو مطلع بودم.» سپس فرمود: «تو گرسنه‌اي.» پس دعا كرد و ناگهان مائده‌اي از آسمان نازل شد. [صفحه 45] حضرت فرمود: «نزديك بيا و از رزق خدا بخور.» من از آن غذاهاي لذيذ خوردم. بعد آن حضرت نمازي خواند و فرمود: «آيا ميل داري به وطنت طالقان برگردي؟ عرض كردم: «من كجا و وطنم كجا؟!من ديگر نمي‌توانم وطن خود را ببينم.» فرمود: «اين كار براي اولياء خدا ممكن است.» سپس بطرف آسمان اشاره كرد و گفت: «الساعة الساعة.» ناگهان ابري نزديك آمد و صدايي از آن برخواست كه: «سلام اي ولي خدا و اي حجت خدا.» حضرت جواب داد و بعد فرمود: «مأمور هستي كه به كدام سرزمين بروي؟» پس آن ابر جواب داد. حضرت فرمود: آيا مأمور رحمت هستي يا غضب؟» پس ابر جواب داد و سپس حضرت مرخصش نمود. بعد يك ابر سفيد نوراني نزديك آمد و سلام كرد و جواب شنيد. حضرت به او فرمود: مأمور هستي كه كدام سرزمين بروي؟» ابر گفت: «مأمور هستم كه به اراضي طالقان بروم.» حضرت فرمود: «بيا پائين و بر روي زمين قرار بگير.» پس آن ابر پائين آمد. حضرت بازوي مرا گرفت و بر روي ابر نشاند و ابر شروع به حركت نمود. در حالي كه ابر در حال حركت بود، آن حضرت را قسم دادم كه: «خودت را معرفي بفرما.» [

صفحه 46] ايشان فرمود: «خداوند، زمين را بدون حجت باقي نمي‌گذارد و من حجت خدا بر روي زمين هستم، من موسي بن جعفر مي‌باشم.» ابر مرا با يك چشم بهم زدن به طالقان در پيش خانواده‌ام رساند.» در اين هنگام هارون‌الرشيد ملعون دستور داد تا علي بن صالح طالقاني را به قتل برسانند. [41] . [صفحه 47]

محبت کبوتر به امام کاظم

مي‌گويند: شخصي از دوستان امام كاظم عليه‌السلام خدمت آن حضرت رسيد و عرض كرد: «فدايت شوم! دوست دارم كه صبحانه را در منزل من صرف بفرمائيد.» امام كاظم عليه‌السلام قبول كرد و به همراه آن شخص حركت كرد و به منزلش وارد شد. در اطاق داخل، تختخوابي بود كه حضرت بر روي آن نشست و در زير تخت يك جفت كبوتر نر و ماده بود. صاحب منزل رفت صبحانه را بياورد، در اين هنگام حضرت شنيد كه: «كبوتر نر بر كبوتر ماده مي‌غرد.» در اين موقع صاحبخانه با صبحانه داخل اطاق شد و ديد كه امام كاظم عليه‌السلام مي‌خندد. عرض كرد: «براي چه مي‌خنديد؟» حضرت فرمود: «اين كبوتر بر كبوتر ماده مي‌غريد و مي‌گفت: اي عزيز من و اي آرام و سكون من! نيست بر روي زمين كسي محبوب‌تر از تو نزد من به غير از اين بزرگواري كه بر روي تخت نشسته است.» مرد عرض كرد: «فدايت شوم! آيا شما سخن پرندگان را متوجه مي‌شويد؟!» حضرت فرمود: «آري! ما زبان پرندگان را مي‌دانيم و به ما هر چيزي عطاء شده است.» [42] . [صفحه 48]

صحبت کردن شیر نر

علي بن حمزه‌ي بطائني مي‌گويد: در راهي با حضرت امام كاظم عليه‌السلام بودم كه شيري آمد و دست خود را بر ران استري كه حضرت بر آن سوار بود گذاشت. پس امام كاظم عليه‌السلام مكث فرمود و به صداي آن شير گوش مي‌داد، سپس شير رفت و در كنار راه ايستاد. حضرت ابوالحسن عليه‌السلام صورت خود را به جانب قبله گرداند و دعائي خواند كه من آن را نفهميدم، سپس با دست خود اشاره به شير فرمود: كه: «برو». پس شير همهه‌اي طولاني كرد و حضرت مي‌گفت: «آمين!آمين!» آنگاه شير رفت. من به آن حضرت گفتم: «فدايت شوم! از اين شير و رفتار شما با او متعجب گرديده‌ام.» حضرت فرمود: «اين شير نزد من آمد و از سختي زائيدن ماده‌اش شكايت كرد و از من درخواست كرد كه: از خدا بخواهم كه به او فرجي عطاء فرمايد. من نيز براي او دعا كردم و در دلم افتاد كه بچه‌اي كه آن ماده شير به دنيا مي‌آورد نر خواهد بود. پس اين مطلب را به او گفتم، شير به من گفت: در حفظ خداي تعالي برو و خداوند درندگان را بر تو و بر ذريه تو و بر احدي از شيعيان تو مسلط نكند من هم گفتم: آمين آمين.» [43] . [صفحه 49]

محافظت دو شير وحشي از امام كاظم در زندان

حميد طوسي مي‌گويد: هارون‌الرشيد ما را فرستاد تا حضرت موسي بن جعفر عليه‌السلام را به قتل برسانيم. من وارد زندان شدم. آن موقع وقت نماز پيشين بود و آن حضرت نماز بجاي مي‌آورد. ناگهان بر جانب راست و چپ آن حضرت، دو شير وحشي را ديدم. بسيار متعجب و ترسان گرديده و بازگشتم و جريان را براي هارون‌الرشيد گفتم. هارون حرف مرا باور نكرد و چند نفر از معتمدانش را با من فرستاد. وقتي نزد موسي بن جعفر عليه‌السلام رفتيم آن شيرها را ديديم كه آنجا ايستاده بودند و قصد حمله به ما را نمودند. ما سريع بازگشتيم و به هارون‌الرشيد خبر داديم. او سوگند خورد كه: اگر شما كسي را بر اين قضيه مطلع بكنيد، شما را عذاب خواهم كرد.» پس در زمان زنده بودن هارون، ما جرأت نداشتيم به كسي اين قضيه را بگوئيم ولي بعد از مردن او، ديگران را از اين معجزه با خبر نموديم. [44] . [صفحه 50]

زنده کردن حیوان مرده

علي بن حمزه مي‌گويد: با امام كاظم عليه‌السلام در راه مكه بوديم، در راه مرد را ديدم كه چهارپايش مرده بود. چون امام كاظم عليه‌السلام تحير و گريه‌ي آن مرد را ديد از او پرسيد: «چه شده است؟» او گفت: «چهار پايم مرده و بارم افتاده است نه قوت رفتن دارم و نه طاقت برگشتن.» حضرت فرمود: «مي‌تواند زنده بشود.» او گفت: «براي چه استهزاء مي‌كني؟» پس امام كاظم عليه‌السلام دعايي خواند و چوبي كه در آنجا افتاده بود را برداشت و بر آن چهار پا زد. ناگهان به اذن الهي آن حيوان برخواست و خود را تكان داد و شروع به صدا كردن نمود. امام كاظم عليه‌السلام به او گفت: «من استهزاء نكردم. اكنون سوار شو و برو تا به يارانت برسي.» بعد از آن بر سر چاه زمزم، آن مرد را ديدم، او مرا شناخت و دستم را بوسيد. گفتم: «حيوانت چطور است؟» گفت: «چاق و سلامت است، حال بگو آن مرد خدا چه كسي بود كه مرده را زنده كرد.» گفتم «تو به حاجت خود رسيدي با آن چه كار داري؟! او مردي از مردان خداوند بود.» [45] . [صفحه 51]

زنده كردن گاو يتيمان بي‌سرپرست

مغيرة بن عبدالله مي‌گويد: امام كاظم عليه‌السلام در مكه زني را ديد كه كودكانش دور او جمع شده بودند و همگي با هم گريه مي‌كردند. آن حضرت پيش رفت و فرمود: «براي چه گريه مي‌كنيد؟» زن گفت: «اي بنده‌ي خدا! ما ماده گاوي را داشتيم كه روزي ما را با او تأمين مي‌شد، حال در اينجا افتاده و مرده است و من و يتيمانم، عاجز و درمانده شده‌ايم. امام كاظم عليه‌السلام به او فرمود: «مي‌خواهي گاو را زنده كنم.» زن گفت: «بلي.» پس حضرت دو ركعت نماز بجاي آورد و در زير لب چيزي فرمود. بعد نزد گاو رفته و سرانگشت مباركش را بر آن گذاشت، سپس پاي مبارك خود را بر او زد. ناگهان گاو زنده شده و برخواست. و مثل اين معجزه از معصومين ديگر نيز واقع شده است. [46] . [صفحه 52]

تبديل شدن آب و ريگ به شربتي لذيذ و خوشبو

شقيق بلخي مي‌گويد: در سال صد و چهل و نهم هجري به حج مي‌رفتم چون به قادسيه رسيدم، نگاه كردم ديدم مردمان بسياري براي حج حركت كرده‌اند و همه‌ي‌شان با زينت و اموال بودند. پس نظرم به جوان خوشروئي افتاد كه ضعيف و گندم‌گون بود و جامه‌اي پشمينه بر بالاي جامه‌هاي خويش پوشيده و نعلين در پاي مباركش بود. او از مردم كناره گرفته وتنها نشسته بود. من با خود گفتم: «اين جوان از طايفه‌ي صوفيه است و مي‌خواهد خود را بر مردم تحميل كند و در اين راه كارهاي خويش را بر عهده‌ي آنها بيندازد، به خدا سوگند كه نزد او مي‌روم و وي را سرزنش مي‌كنم.» چون نزديك او رفتم و آن جوان مرا ديد فرمود: «اي شقيق! اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم.» [47] «يعني: از بسياري از ظن‌ها و گمانها دوري كنيد، بدرستي كه برخي گمانها، گناه و معصيت است.» اين جمله را گفت و رفت. من با خود گفتم: «اين امر عظيمي بود كه اين جوان آنچه در دل من گذشته بود را گفت و نام مرا برد، پس اين جوان بنده‌ي صالح خدا است، حال نزد او مي‌روم و از وي مي‌خواهم كه مرا حلال كند.» پس به دنبال او رفتم و هر چقدر جستجو كردم او را نيافتم. اين گذشت تا به جايگاه و منزلي به نام واقصه رسيديم. در آنجا آن بزرگوار را ديدم كه نماز مي‌خواند و اعضايش مضطرب و اشك چشمش جاري است. [صفحه 53] من با خود گفتم: «اين همان صاحب من است كه در جستجوي او بودم، حال بروم و از او حلاليت بگيرم.» پس صبر كردم تا از نماز فارغ شد، به جانب او رفتم، چون مرا ديد فرمود: «اي شقيق! و اني لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحاً ثم اهتدي.» [48] «يعني: بدرستي بر آن كسي كه توبه كند و ايمان بياورد و نيكوكار گردد و به راه هدايت رود مغفرت و آمرزش من بسيار است.» اين را فرمود و رفت. من با خود گفتم: «بايد اين جوان از ابدال باشد، زيرا كه تا به حال دو مرتبه فكر مرا گفته است.» پس باز او را نديدم تا به منزل ديگري رسيديم. در آنجا آن جوان را ديدم كه دلوي در دست دارد و لب چاهي ايستاده و مي‌خواهد آب بكشد. ناگهان دلو از دستش در چاه افتاد. او سر به جانب آسمان كرد و گفت: «تو سيراب شدن من هستي هر گاه كه من تشنه شوم و تو قوت من هستي هر وقتي كه طعام بخواهم.» سپس گفت: «خداي من و سيد من! من غير از اين دلو چيز ديگري ندارم، آن را از من نگير.» به خدا سوگند ديدم كه آب چاه جوشيد و بالا آمد و آن جوان دست بطرف آب برد و دلو را گرفت و پر از آب كرد. بعد وضو گرفت و چهار ركعت نماز بجاي آورد. سپس به جانب تپه‌اي از ريگ رفت و از آن ريگها

گرفت و در دلو ريخت و حركت داد و بياشاميد. [صفحه 54] در اين هنگام من نزديك او رفتم و سلام كردم و جواب شنيدم. پس گفتم: «از آنچه كه خدا به تو عنايت كرده است به من نيز مرحمت فرما.» او فرمود: «اي شقيق! هميشه نعمت خداوند در ظاهر و باطن با ما بوده است پس بر پروردگارت گمان خوب ببر.» سپس دلو را به من داد چون آشاميدم ديدم سويق و شكر است و به خدا سوگند كه هنوز لذيذتر و خوشبوتر از آن نياشاميده بودم، پس از آن سير شدم به حدي كه چند روز ميل به طعام و آب نداشتم. پس ديگر آن بزرگوار را نديدم تا اينكه وارد مكه شدم، نيمه شبي او را ديدم كه مشغول نماز است و پيوسته مشغول به گريه و ناله بود و با خشوع تمام نماز مي‌خواند تا اينكه فجر طلوع كرد، در اين هنگام او شروع به تسبيح نمود و برخاست نماز صبح را ادا كرد. سپس هفت شوط طواف كعبه را كرد و بعد بيرون رفت. من دنبال او رفتم و ديدم كه غلامان و همراهاني دارد، بر خلاف آن وضعي كه در بين راه داشت. مردم اطراف او جمع مي‌شدند و بر او سلام مي‌كردند. پس من به شخصي گفتم: «اين جوان كيست؟» گفت: «اين موسي بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابيطالب عليهم‌السلام است.» با خود گفتم: «اين معجزات و عجايبي كه من از او ديدم اگر از غير او بود عجب بود لكن چون از اين بزرگوار است، تعجبي ندارد.» [49] . [صفحه 55]

به سجده افتادن در مقابل امام کاظم

مي‌گويند: هارون‌الرشيد هر كسي را كه به قتل امام كاظم عليه‌السلام مكلف مي‌ساخت، آن شخص جرأت آن كار را نداشت. تا آنكه به عمال خود كه در نواحي ملك فرنگ بودند، نوشت كه: «جمعي را براي من بفرستيد كه خدا و رسول صلي الله عليه و اله و سلم را نشناسند، آنها را براي كاري مي‌خواهم كه مرا كمك كنند.» پس آنها پنجاه نفر را براي او فرستادند، چون نزد آن ملعون آمدند، از ايشان پرسيد: «خداي شما و پيغمبر شما كيست؟» گفتند: «ما خدا و پيغمبري نمي‌شناسيم.» پس ايشان را فرستاد به خانه‌اي كه امام كاظم عليه‌السلام در آنجا بود و به آنها دستور داد كه آن حضرت را به قتل برسانند. آن ملعون نيز روزنه‌ي خانه نگاه مي‌كرد كه چگونه امام عليه‌السلام را خواهند كشت. چون آنها داخل شدند و نظرشان بر امام كاظم عليه‌السلام افتاد، سلاحهاي آنها از دستانشان افتاد و بندهاي بدنشان شروع به لرزيدن كرد. بعد در مقابل حضرت به سجده افتادند و شروع به گريه نمودند. امام كاظم عليه‌السلام نيز دست بر ايشان مي‌كشيد و به زبان ايشان با آنها سخن مي‌گفت. چون هارون‌الرشيد آن حالت را مشاهده كرد، ترسيد كه فتنه‌اي بر پا شود، پس به وزير خود گفت: «زود آنها را بيرون كن.» وقتي كه آنها خواستند از محضر امام كاظم عليه‌السلام خارج شوند، پشت به جانب آن حضرت نكردند و از براي تعظيم آن جناب عقب عقب آمدند تا از خانه بيرون رفتند و نزد هارون نيامدند. سپس بر اسبان خود سوار شدند و بي‌آنكه اجازه‌اي از كسي بطلبند بسوي بلاد خود حركت كردند. [50] . [صفحه 56]

كشته شدن سگ عزيز هارون‌الرشيد

مي‌گويند: چون سينه‌ي هارون‌الرشيد ملعون تنگ شد از بسياري آنچه ظاهر مي‌شد بر او از فضايل و معجزات و علم و كمالات موسي بن جعفر عليه‌السلام و آنچه مي‌شنيد از وفور اعتقاد شيعيان در حق آن حضرت و رجوع كردن ايشان در جميع امور به فرموده‌ي آن حضرت، پس بر ملك و پادشاهي خود ترسيد. او علناً نمي‌توانست آن حضرت را به قتل برساند، پس تصميم شومش بر آن قرار گرفت كه آن امام عصر را با زهر به شهادت برساند. پس طبق خرما را طلبيد و بعد رشته‌اي را در ميان زهر فرو برد و آن رشته را مكرر در ميان يك عدد خرما كشيد تا آنكه زهر كاملاً در آن خرما جاي گرفت. سپس آن را در ميان خرماهاي ديگر گذاشت، و سيني را به خادم خود داد و گفت: «اين سيني را نزد موسي بن جعفر ببر و بگو: رطب نفيسي براي خليفه آورده بودند و خليفه نخواست كه آنها را بدون شما بخورد. پس اين خرماها را با دست خود براي شما جدا كرده است كه بايد همه‌ي آنها را ميل بفرمائي، و آنجا بايست تا همه‌ي خرماها را بخورد، و نگذار كه كس ديگر از آن بخورد.» چون خادم، سيني را به امام كاظم عليه‌السلام آورد و صحبتهاي هارون ملعون را رساند، حضرت كاظم عليه‌السلام خلالي را طلبيد. خادم در برابر آن حضرت ايستاد و حضرت مشغول رطب خوردن شد، و با آن خلال رطب برمي‌داشت و تناول مي‌نمود. هارون ملعون سگي داشت كه بسيار او را دوست مي‌داشت و زنجيرهايي از طلا و نقره در گردن او گذاشته بود. در آن وقت به اعجاز امام كاظم عليه‌السلام، آن سگ خود را از بند رها كرد، و زنجيرهاي خود را بر زمين مي‌كشيد تا اينكه پيش آن حضرت آمد و در برابر ايشان ايستاد. امام كاظم عليه‌السلام آن رطب زهرآلود را با خلال برداشت به نزديك آن سگ انداخت و سگ آن رطب زهرآلود را خورد. در همان ساعت آن سگ بر زمين افتاد فريادي كرد و پاره پاره شد. امام كاظم عليه‌السلام بقيه‌ي رطبها را ميل نمود و خادم سيني را برداشت و به نزد آن ملعون برد. هارون پرسيد: «آيا همه‌ي رطبها را خورد؟» خادم گفت: «بلي». هارون پرسيد: «بعد از خوردن، او چه تغييري كرد؟» خادم گفت: «تغييري در او نديدم.» چون آن ملعون خبر مردن سگ را شنيد، ناراحتي و اضطراب زيادي در او بوجود آمد. پس بر سر آن سگ آمد و ديد كه پاره پاره شده است و اثر زهر در آن ظاهر است. هارون، به غضب آمد و خادم را طلبيد و شمشيري حاضر كرد. به او گفت: «اگر در مورد رطب‌ها به من راست نگوئي تو را به قتل مي‌رسانم.» خادم چون شمشير را ديد آنچه واقع شده بود را نقل كرد. آن ملعون گفت: ما را در مورد موسي بن جعفر هيچ

چاره‌اي نيست! رطب نفيس ما را خورد و سگ عزيز ما را كشت و زهر ما را ضايع كرد.» [51] . [صفحه 58]

مي گويند: روزي هارون‌الرشيد ملعون توسط شخصي يك طبق سرگين [52] . كه به شكل انجير درست شده بود را براي امام كاظم عليه‌السلام فرستاد تا ايشان را تحقير نمايد. وقتي امام كاظم عليه‌السلام پارچه‌ي روي آنها را برداشت، آن سرگين‌ها به شيرين‌ترين و خوشبوترين انجيرها تبديل شده بود. پس حضرت از آن خورد و به شخص آورنده نيز خوراند و بقيه را به هارون‌الرشيد برگرداند. وقتي هارون آن را به دست گرفت، ديد واقعاً انجير است. پس به دهانش گذاشت، اما هنگامي كه خورد، در دهانش به سرگين تبديل شد. [53] . [صفحه 59]

فضل بن ربيع مي‌گويد: من حاجب هارون‌الرشيد بودم، روزي بر او داخل شدم، ديدم كه او در نهايت خشم مي‌باشد. شمشيري در دست داشت و حركت مي‌داد، چون نظرش بر من افتاد گفت: «سوگند ياد مي‌كنم كه اگر پسر عموي مرا در اين وقت نزد من حاضر نسازي، سرت را جدا مي‌كنم.» گفتم: «كدام پسر عموي تو؟» گفت: آن حجازي.» گفتم: «كدام حجازي؟» گفت: «موسي بن جعفر.» چون اين حالت را ديدم و خشم و غضب او را مشاهده كردم، از خدا ترسيدم كه امام كاظم عليه‌السلام را در چنين وقتي نزد او حاضر سازم. باز شيطان مرا وسوسه كرد و نتوانستم از سر مال و اعتبار دنيا بگذرم، پس عذاب خدا را بر خود قرار دادم و گفتم: «چنين خواهم كرد.» همچنين گفت: «دو تازيانه و دوجلاد را نيز حاضر كن. من اينها را حاضر كردم و بدنبال امام كاظم عليه‌السلام رفتم. چون خبر آن حضرت را گرفتم، مرا به خرابه‌اي راهنمايي كردند. در آن خرابه، خانه‌اي از شاخه‌هاي نخل ساخته بودند و در آن غلام سياهي را ديدم، گفتم: «از مولاي خود اجازه بگير كه من داخل شوم.» آن غلام گفت: «داخل شو كه مولاي من، حاجب و درباني ندارد. چون به خدمت امام كاظم عليه‌السلام رفتم غلام سياهي، مقراضي در دست [صفحه 60] دارد و گوشتها و پوستهايي كه به خاطر بسيار سجده كردن، از پيشاني و بيني آن نور ديده‌ي عابدان جدا شده است را جدا مي‌كند. گفتم: «سلام بر تو اي فرزند رسول خدا! رشيد تو را مي‌طلبد.» آن حضرت فرمود: «مرا با رشيد چكار است؟ آيا وفور نعمت، او را از حال من مشغول نمي‌گرداند؟!» پس به سرعت برخاست و گفت: «اگر نه آن بود كه از جدم رسول خدا صلي الله عليه و اله به من روايت رسيده است كه: اطاعت كردن از پادشاه ظالم به خاطر تقيه، واجب است؛ هر آينه نمي‌آمدم.» پس در راه، من خدمت آن حضرت عرض كردم: «آماده‌ي عقوبت باش كه خليفه بر تو بسيار خشمناك بود.» حضرت فرمود: «مگر با من نيست كسي كه مالك دنيا و آخرت است؟! او نخواهد گذاشت كه آسيبي به من برساند انشاءالله.» سپس دعائي خواند و سه مرتبه دست دور سر خود گرداند. چون نزد هارون رفتم، ديدم كه مانند زني كه فرزندش مرده باشد حيران در ميان خانه ايستاده است، چون مرا ديد گفت: «آيا پسر عموي مرا آوردي؟»گفتم: «بلي» گفت: «مبادا او را ترسانده باشي كه من بر او خشمناكم، زيرا كه آنچه كه مي‌گفتم اراده نداشتم كه عملي كنم، حال اجازه بده كه داخل شود.» چون آن حضرت داخل شد و نظر هارون بر ايشان افتاد، از جاي خود برخواست و دست در گردن او نمود و گفت: «مرحبا! خوش آمدي اي پسر عمو و برادر من وارث

حقيقي خلافت من.» [صفحه 61] پس آن جناب را در پهلوي خود نشاند و گفت: «به چه سبب كم به ديدن ما مي‌آيي؟» امام كاظم عليه‌السلام فرمود: «گشادگي ملك تو و محبت دنياي تو مانع ديدن من مي‌شود.» سپس هارون‌الرشيد، عطر مخصوصش را طلبيد و ريش مبارك آن حضرت را خوشبو كرد و امر نمود كه خلعتي با دو كيسه‌ي زر براي آن جناب آوردند. امام‌كاظم عليه‌السلام فرمود: «اگر نه آن بود كه مي‌خواهم مجردان از فرزندان ابوطالب را تزويج كنم كه نسل ايشان تا قيامت منقطع نگردد، هر آينه اين مال را قبول نمي‌كردم.» پس آن حضرت بيرون آمد و گفت: «الحمدلله رب العالمين.» چون بيرون رفت، به هارون گفتم: «مي‌خواستم او را عذاب كني ولي وقتي حاضر شد به او خلعت و هدايا دادي و اكرام و احترامش نمودي.» هارون گفت: «وقتي كه تو بدنبال او رفتي، ديدم گروهي كه حربه‌هايي در دست داشتند خانه‌ي مرا احاطه كردند. سپس سلاح‌هايشان را به زير قصر من فرو بردند و با خود مي‌گفتند كه: «اگر به فرزند رسول خدا صلي الله عليه و اله وسلم اذيتي برساند، خانه‌اش را بر زمين فرو مي‌بريم، ولي اگر نسبت به او احسان نمايد دست از او بر مي‌داريم و بر مي‌گرديم.» [54] . [صفحه 62]

مي‌گويد: در ايامي كه حضرت امام موسي عليه‌السلام در حبس هارون بود. آن ملعون، كنيزي در نهايت زيبائي و جمال براي خدمت آن حضرت به زندان فرستاد، شايد كه حضرت به سوي او ميل نمايد تا براي تضييع آن حضرت بهانه‌اي بدست بياورد و قدر و منزلت او در نظر مردم كم شود. چون كنيز را به جايگاه آن حضرت آوردند فرمود: «مرا به امثال اينها احتياجي نيست، اينها در نظر شما ارزش دارد ولي در نزد من قدري ندارد.» چون خبر را براي آن هارون بردند، غضبناك شد و گفت: «بگوئيد كه ما تو را به رضاي خودت حبس نكرده‌ايم و ما به اجازه‌ي تو كاري نداريم.» پس كنيز را نزد او بگذاريد و برگرديد. چون كنيز را پيش امام كاظم عليه‌السلام گذاشتند، آن ملعون خادمي را فرستاد كه در مورد آنها خبر بياورد. خادم برگشت و گفت: «كنيز در سجده است و مي‌گويد: «قدوس سبحانك» هارون گفت:«موسي بن جعفر او را جادو كرده است.» پس دستور داد آن كنيز را بياورند. وقتي كه كنيز آمد، اعضايش مي‌لرزيد و بسوي آسمان نظر مي‌كرد. هارون گفت: «تو را چه شده است؟» كنيز گفت: «حال غريبي به من دست داد، چون نزد امام كاظم عليه‌السلام رفتم ديدم كه او پيوسته مشغول نماز است و به من توجهي نمي‌كند. بعد از آنكه از نماز فارغ شد مشغول ذكر خدا شد. من به نزديك او رفتم و گفتم: «چرا امري به من نمي‌فرمائيد؟» فرمود: «من به تو احتياجي ندارم.» [صفحه 63] گفتم: مرا بسوي شما فرستاده‌اند كه خدمت كنم.» فرمود: «پس اين جماعت چكاره هستند؟» و به گوشه‌اي اشاره كرد. چون نگاه كردم، ناگهان باغها و بستانهايي را ديدم كه انتهاي آنها معلوم نبود، و به انواع ميوه‌ها و رياحين آراسته شده بود. در آنجا حوريان و غلاماني بودند كه هرگز در زيبائي و صفا مثل آنها را نديده بودم. آنان جامه‌هايي از حرير و ديبا پوشيده بودند و تاجهاي زينت شده به انواع جواهر گرانبها برسر داشتند. انواع طعامها و ميوه‌ها و شربتها و كاسه‌ها و ابريقها در دست گرفته و در خدمت امام كاظم عليه‌السلام ايستاده بودند. چون اين صحنه‌ها را مشاهده كردم، بيهوش شدم و بعد به سجده افتادم و سرم را بر نداشتم تا اينكه خادم مرا نزد تو آورد. هارون گفت: «شايد در سجده به خواب رفته بودي و اينها را در خواب مي‌ديدي؟!» كنيز گفت: «به خدا سوگند كه اينها را پيش از رفتن به سجده ديدم و بخاطر دهشتي كه مرا فرا گرفت به سجده افتادم.» سپس هارون به يكي از خادمان خود گفت: «از اين كنيز محافظت كن تا اين ماجرا را براي كسي نگويد.» پس آن كنيز مشغول نماز شد و پيوسته عبادت مي‌كرد، به او گفتند: «سبب نماز خواندن و عبادت كردن تو

چيست؟» او گفت: «عبد صالح را ديدم كه پيوسته نماز مي‌كرد و من نيز از او پيروي مي كنم.» گفتند: «از كجا مي‌گويي كه اين نام براي او است؟» [صفحه 64] او گفت:» آن حورياني كه در باغهاي بهشتي مشاهده كردم ندا كردند كه: از عبد صالح دور شو كه ما در خدمت او هستيم و ما خدمتكاران او باشيم نه تو؛ از گفته‌ي ايشان دانستم كه لقب او، عبدصالح است.» آن كنيز پيوسته مشغول نماز و عبادت بود تا اينكه از دنيا رحلت كرد، و اين واقعه چند روز قبل از شهادت امام كاظم عليه‌السلام اتفاق افتاده بود. [55] . [صفحه 65]

مي‌گويند: چون هارون‌الرشيد ملعون حضرت موسي بن جعفر عليه‌السلام را زنداني كرد، پيوسته عجايب و معجزاتي از آن حضرت مشاهده مي‌نمود و هر چاره‌اي كه در دفع آن حضرت مي‌انديشيد فايده نمي‌بخشيد. روزي يحيي برمكي را طلبيد و گفت: «آيا اين عجايبي كه ما از اين مرد مشاهده مي‌كنيم، و سرگرداني و حيرتي كه در امر او پيدا كرده‌ايم را نمي‌بيني؟ آيا تدبيري به فكر تو نمي‌رسد كه از غم او رهايي يابيم؟» يحيي گفت: «فكري كه به ذهن من مي‌رسد اين است كه بر او منت بگذاري و او را از زندان آزاد كني، زيرا كه زنداني كردن او موجب انحراف دلهاي ديگران از ما گرديده است. هارون گفت: «پس به نزد او برو و زنجير را از پاي او باز كن و سلام مرا به او برسان و بگو: پسر عم تو مي‌گويد: من در مورد تو سوگندي ياد كرده‌ام كه تو را رها نكنم تا اقرار كني كه نسبت به من بد كرده‌اي و از من طلب عفو نمائي، اينك يحيي بن خالد كه مورد اعتماد و وزير من است را نزد تو فرستاده‌ام كه به جرم خود اقرار بكني و از طلب عفو نمائي، پس آنچه را كه گفتم عمل كن تا من از سوگند خود بيرون بيايم، بعد به هر جا كه مي‌خواهي برو.» چون يحيي پيغام آن ملعون را به آن امام مبين رساند، حضرت فرمود: «يك هفته بيشتر از عمر من باقي نمانده است. بدان كه چون اين ملعون به رقه برود و بسوي عراق برگردد از تو و اولاد تو بر خواهد گشت و سلسله‌ي شما را بر خواهد انداخت، و تو بر خود ايمن مباش.» [صفحه 66] سپس فرمود: «اي يحيي! پيغام مرا به آن لعين برسان و بگو كه: در روز جمعه خبر من به تو خواهد رسيد، و در روز قيامت كه من و تو نزد حق تعالي حاضر مي‌شويم، او ميان من و تو حكم مي‌كند و معلوم خواهد شد كه مظلوم كيست و ظالم چه كسي مي‌باشد.» پس يحيي از خدمت آن امام عالي شأن بيرون آمده و به نزد هارون رفت و قصه را نقل كرد. آن ملعون گفت: «اگر او چند روز ديگر دعوي پيغمبري نكند حال ما خوب است.» چون روز جمعه شد، آن حضرت به سراي باقي رحلت نمود و چند وقت بعد، هارون‌الرشيد، نسل برمكيان را بر انداخت. [56] . [صفحه 67]

مي‌گويند: وقتي كه حضرت امام موسي بن جعفر عليه‌السلام در زندان بود روزي داوود بن زربي را به نزد يحيي برمكي فرستاد و گفت: «به او بگو كه حضرت مي گويد: چه باعث شده است مرا از بلاد خود بيرون آوردي، و ميان من و خانواده‌ام جدائي انداختي؟!» چون داوود نزد يحيي رفت و پيغام آن حضرت را رسانيد، او قسمهاي دروغي ياد كرد و گفت: «من در اين مورد تقصيري ندارم.» حضرت بار ديگر پيغام داد كه: «مرا بيرون بياور و الا نزد خداوند از تو شكايت مي‌كنم و نفرين من دامن تو را خواهد گرفت.» پس چندي نگذشت كه او گرفتار اعمال ننگين خود شد و به بدترين احوال كشته شد و سلسله‌اش بر افتاد. [57] . [صفحه 68]

مي‌گويند: امام كاظم عليه‌السلام سه روز قبل از شهادتشان، مسيب بن زهير كه بر او نگهبان گردانيده بودند را طلبيد و گفت: «اي مسيب!» او گفت: «لبيك اي مولاي من.» حضرت فرمود:«در اين شب به مدينه‌ي جد خود رسول خدا صلي الله عليه و اله و سلم مي‌روم كه با فرزندم علي وداع كنم و او را وصي خود گردانم و ودايع امامت و خلافت را به او بسپارم چنانچه پدرم به من سپرد.» مسيب گفت: «اي فرزند رسول خدا! چگونه من درها و قفلها را باز كنم و حال آنكه سربازان و نگهبانان بر درها نشسته اند؟» حضرت فرمود: «اي مسيب! يقين تو ضعيف شده است به قدرت خدا و بزرگي ما؟! مگر نمي‌داني كه خداوندي كه درهاي علوم اولين و آخرين را براي ما گشوده است، قادر است كه مرا از اينجا به مدينه ببرد بي‌آنكه درها گشوده شود؟!» مسيب گفت: «اي فرزند رسول خدا! دعا كن كه خداوند، ايمان مرا ثابت بدارد.» حضرت دعا كرد و فرمود: «خدايا! او را ثابت بگردان.» سپس فرمود: «مي‌خواهم در اين وقت خدا را بخوانم به آن اسمي كه آصف برخيا، خدا را به آن اسم خواند و تخت بلقيس را از دو ماه راه، به يك چشم زدن نزد سليمان حاضر كرد تا آنكه در اين ساعت مرا به پسرم علي كه در مدينه مي‌باشد برساند.» [صفحه 69] مسيب مي‌گويد: حضرت مشغول دعا شد، چون نظر كردم ناگهان مشاهده كردم كه آن حضرت در مصلاي خود نمي‌باشد، حيران در ميان خانه ايستادم و متفكر بودم. بعد از اندك زماني ديديم كه حضرت باز در مصلاي خود پيدا شد و زنجيرها در پاي خود گذاشت، پس به سجده افتادم و خدا را شكر نمودم بر آنكه مرا به قدرت و منزلت آن حضرت عارف گرداند. حضرت فرمود: «سر بردار اي مسيب! بدان كه سه روز ديگر من از دنيا رحلت مي نمايم. چون اين خبر را شنيدم، قطرات اشك حسرت از ديده‌ي خود ريختم. حضرت فرمود: «گريه نكن كه بعد از من، علي فرزند من، امام و مولاي تو است پس دست در دامان ولايت او بزن كه تا با او باشي و دست از پيروي او بر نداري هرگز گمراه نمي‌شوي.» گفتم: «الحمدلله.» چون روز سوم شد، امام كاظم عليه‌السلام مرا طلبيد و فرمود: «چنانچه به تو خبر دادم، امروز عازم سفر آخرت مي‌باشم، چون شربت آبي از تو بطلبم و بياشامم، شكم من از زهر قهر، نفخ مي‌كند و اعظايم ورم كرده و چهره‌ي گلگونم به زردي مايل مي‌شود، بعد از آن سرخ شده و بعد سبز مي‌شود و به رنگهاي مختلف در مي‌آيد، زينهار كه با من سخن نگوئي و احدي را قبل از وفاتم، بر احوال من مطلع نگرداني.» من منتظر بوده و محزون و غمناك ايستاده بودم تا آنكه بعد از ساعتي آن حضرت از من آب طلبيد و نوشيد. سپس

فرمود: «اين ملعون سندي شاهك گمان خواهد كرد كه او مرتكب غسل و كفن من است، هيهات هيهات كه اين [صفحه 70] هرگز نخواهد شد، زيرا كه انبياي عالي شأن و اوصياي ايشان را جز نبي و وصي، كسي نمي‌تواند غسل بدهد.» چون چند لحظه‌اي گذشت ناگهان جوان خوش روئي را ديدم كه نور سيادت و ولايت از جبين وي ساطع و هويدا، و سيماي امامت و نجابت از چهره ي وي ظاهر بود. وي شبيه‌ترين مردم به حضرت امام كاظم عليه‌السلام بود، پس در كنار آن حضرت نشست. خواستم كه از امام كاظم عليه‌السلام نام آن جوان را سؤال كنم، حضرت صدا زد كه: «مگر نگفتم كه با من سخن نگو.» پس خاموش گرديدم، چون مقداري گذشت آن امام مسموم و غريب و مظلوم، با فرزند دلبند خود وداع كرد، و نفس مطمئنه‌اش نداي «ارجعي الي ربك» را اجابت نمود و به عالم وصال، ارتحال فرمود. سپس حضرت امام رضا عليه‌السلام از نظر غايب شد. چون خبر وفات آن حضرت به هارون‌الرشيد رسيد، سندي بن شاهك را به تجهيز و غسل و دفن آن حضرت امر كرد. خروش از شهر بغداد بر آمد و اهالي شهر حاضر شدند و صدايشان را به ناله و فغان بلند كردند. زمين و آسمان به گريه و زاري در آمده بود و بر از دست دادن آن حضرت مي‌گريستند. آنگاه سندي بن شاهك با جمعي ديگر متوجه غسل آن حضرت گرديدند. چنانچه آن امام والا مقام خبر داده بود ايشان گمان مي‌كردند كه آن حضرت را غسل مي‌دهند، به خدا قسم كه دست خبيث آنها به بدن مطهر امام كاظم عليه‌السلام نمي‌رسيد. آن ملعون‌ها خيال مي‌كردند كه آن سرور را كفن و حنوط مي‌كنند، به خدا سوگند كه از ايشان هيچ‌گونه امري نسبت به آن جناب واقع نمي‌شد، بلكه حضرت امام رضا عليه‌السلام متكفل اين امور بود و آنها حضرت را نمي‌ديدند. [صفحه 71] چون امام رضا عليه‌السلام از تكفين پدر بزرگوار خود فارغ گرديد، به من فرمود: «اي مسيب! بايد كه در امامت من شك نكني و از پيروي و متابعت من دست بر نداري، بدرستي كه من پيشوا و مقتداي تو هستم، من بعد از پدر بزرگوار خود، حجت خدا بر تو مي‌باشم.» آنگاه بدن شريف امام كاظم عليه‌السلام را در مقبره‌ي قريش كه اكنون مرقد مطهر آن حضرت است، مدفون ساختند. [58] . [صفحه 72]

حسن بن بشار مي‌گويد: شيخي از قطيعة الربيع كه از مشاهير بوده و بر قول او اعتماد داشتم به من خبر داد كه: روزي سندي بن شاهك، هشتاد نفر از مشاهير علما و اعيان بغداد را جمع كرد و به خانه‌اي آورد كه موسي بن جعفر عليه‌السلام در آن خانه بود. چون نشستيم سندي ملعون گفت: «به احوال اين مرد (يعني حضرت امام موسي عليه‌السلام) نظر كنيد كه آيا آسيبي به او رسيده است؟! زيرا كه مردم گمان مي‌كنند كه ما ضررها و آسيب‌هايي به او رسانيده‌ايم و او را در شدت و مشقت انداخته‌ايم، و در اين باب سخن بسيار مي‌گويند. حال ببينيد كه ما او را در چنين منزل بزرگي و بر روي فرشهاي زيبايي نشانده‌ايم. خليفه نسبت به او بدي در خاطر ندارد، و براي اين او را نگاه داشته كه چون بر گردد با او مشغول صحبت شود. اينك او صحيح و سالم نشسته است و ما در هيچ موردي كار را بر او تنگ نگرفته‌ايم، اينك حاضر است، از او بپرسيد و گواه شويد.» در تمام آن مجلس، سعي و همت ما در نظر كردن بسوي آن امام بزرگوار بود، و ملاحظه‌ي آثار فضل و عبادت، و انوار سيادت و نجابت، و سيماي نيكي و زهد از جبين مبينش ساطع و هويدا بود. در اين هنگام امام كاظم عليه‌السلام فرمود: «اي گروه! آنچه او بيان كرد در باب توسعه‌ي مكان و منزل و رعايت ظاهر، چنان است كه او گفت و ليكن بدانيد و گواه باشيد كه او دردانه‌ي خرما، به من زهر خورانده است، فردا رنگ من، سبز خواهد شد، و پس فردا از خانه‌ي رنج (يعني دنيا) رحلت خواهم كرد و به داربقاء و رفيق اعلاء ملحق خواهم شد.» [صفحه 73] چون حضرت موسي بن جعفر عليه‌السلام اين سخنان را فرمود، سندي بن شاهك به لرزه در آمد و مانند شاخه‌هاي درخت خرما بدن پليدش مي‌لرزيد. [59] . در نقل ديگري آمده است: چون سندي بن شاهك ملعون، رطب زهرآلود را براي امام كاظم عليه‌السلام فرستاد، خودش نيز به نزد آن حضرت آمد تا ببيند آن حضرت رطبها را تناول كرده است يا نه! وقتي رسيد كه حضرت ده دانه از آن خرماهاي زهرآلود را تناول كرده بود، پس گفت: «باز تناول نما.» حضرت فرمود: «در آنچه خوردم مطلب تو به عمل آمد، و به بيشتر احتياجي نيست.» آن ملعون بعد از سه روز، قبل از اينكه آن حضرت وفات يابد چند نفر از قضات را حاضر كرد و امام كاظم عليه‌السلام را به حضور ايشان آورد، و گفت: «مردم مي‌گويند كه: موسي بن جعفر در تنگي و شدت است؛ حالا شما حال او را مشاهده كنيد و گواه شويد كه تنگي و شدتي ندارد، و ما بر او سخت نگرفته‌ايم.» در اين هنگام امام كاظم عليه‌السلام فرمود: «اي جماعت! گواه باشيد كه سه روز است كه ايشان به من زهر

داده‌اند، و به ظاهر سالم بنظر مي‌آيم و ليكن زهر در درون من جا كرده است، و در آخر اين روز بشدت سرخ خواهم شد، و فردا بشدت زرد خواهم شد و روز سوم رنگم به سفيدي مايل خواهد شد و به رحمت و خوشنودي حق تعالي واصل خواهم گرديد. پس چون آخر روز سوم شد، آن حضرت رحلت فرمود. [60] . [صفحه 74]

به سخن در آمدن جسد مطهر امام کاظم

مي‌گويند: هنگامي كه امام كاظم عليه‌السلام از دنيا رفت، سندي بن شاهك، دستور داد تا جنازه‌ي آن حضرت را روي پل بغداد گذاشتند و به مردم اعلام كرد كه آن حضرت به مرگ طبيعي از دنيا رفته است. مردم مي‌آمدند و بدن مطهر امام كاظم عليه‌السلام را مشاهده مي‌كردند و مي‌ديدند كه آثار جراحت در بدن ايشان نيست. در اين هنگام كه مردم اجتماع كرده بودند يكي از شيعيان مخلص، كنار جنازه‌ي آن حضرت آمد. مردم گفتند: «موسي بن جعفر عليه‌السلام كشته نشده بلكه به مرگ طبيعي از دنيا رفته است.» او گفت: «من از خود امام كاظم عليه‌السلام سؤال مي‌كنم كه چگونه از دنيا رفته است؟» مردم گفتند: «او مرده است، چگونه از او مي‌پرسي؟» پس او نزديك آمد و گفت: «اي پسر رسول خدا! تو و پدرت راستگو هستيد، به من خبر بده كه آيا بر اثر مرگ طبيعي از دنيا رفتي يا اينكه به قتل رسيدي؟» ناگهان به اذن خدا، جسد مطهر آن حضرت به سخن در آمد و سه مرتبه فرمود: «قتلاً قتلاً قتلا» يعني: «به قتل رسيدم، به قتل رسيدم، به قتل رسيدم.» [61] . [صفحه 75]

مي‌گويند: يكي از خلفاء نايبي داشت كه او را بسيار دوست مي‌داشت ولي آن نايب فرد ملعوني بود. پس روزي آن نايب مرد. خليفه دستور داد كه او را در جوار مرقد مطهر امام كاظم عليه‌السلام دفن كنند. وقتي شب شد، فردي كه سر كرده‌ي خادمان بود در خواب ديد كه از قبر نايب، آتش بيرون مي‌آيد و دود تمام روضه‌ي مطهر را فرار گرفته است، سپس در همان خواب امام كاظم عليه‌السلام را مشاهده كرد كه به او مي‌گويد: «اي فلاني! به خليفه بگو كه چرا ما را آزار مي‌كني و چنين كساني را همسايه‌ي ما مي‌نمائي.» پس آن مرد لرزان از خواب بيدار شد و خدمت خليفه آمد و خواب خود را براي او نقل نمود. پس خليفه دستور داد كه قبر نايب را بشكافند تا جسد او را در جاي ديگري دفن كنند. پس چون قبر را شكافتند ديدند غير از مشتي خاكستر چيزي ديگر در آن قبر نيست. [62] . [صفحه 76]

فرستاده‌ي جنيان و امام كاظم

احمد بن حنبل مي‌گويد: روزي به محضر حضرت موسي بن جعفر عليه‌السلام رفتم تا مطالبي نزدش قرائت كنم و از محضر علمي او بهره مند گردم. ناگاه يك اژدها (ماربزرگ) را ديدم كه دهانش را بر گوش موسي بن جعفر عليه‌السلام گذاشته است، گوئي با آن حضرت سخن مي‌گفت. پس از آنكه صحبتهايش تمام شد، امام كاظم عليه‌السلام چيزي به او فرمود كه من آن را نفهميدم، سپس آن اژدها بيرون رفت. در اين وقت حضرت رو به من كرد و فرمود: «اي احمد! اين، فرستاده‌ي جنيان بود! آنها در مسأله‌اي اختلاف داشتند، پس او نزد من آمد و مسأله‌ي خود را پرسيد و من جواب او را دادم و رفت. اي احمد! تو را به خدا سوگند مي‌دهم، اين جريان را تا من زنده‌ام به كسي خبر نده.» و من بعد تا آن حضرت زنده بود به كسي چيزي نگفتم و بعد وفات آن حضرت، اين جريان را خبر دادم. [63] .

[1] اصول كافي ج 1 ص 180.
[2] بحارالانوار ج 1 ص 107.
[3] بحارالانوار ج 1 ص 97 - عوالم ج 2 ص 40.
[4] بحارالانوار ج 27 ص 194 و ص 196.
[5] بحارالانوار ج 1 ص 97.
[6] بحارالانوار ج 23 ص 99 و ج 24 ص 249.
[7] مكاسب ص 153.
[8] اصول كافي ج 1 ص 177.
[9] اصول كافي ج 1 ص 143. [
[10] دعاي رجبيه.
[11] بحارالانوار ج 24 و ج 25 - زيارت مطلقه‌ي امام حسين عليه‌السلام.
[12] بحارالانوار ج 25 ص 20 و 120 «اين مطلب، اختلافي مي‌باشد».
[13] بحارالانوار ج 25 ص 20 و 22.
[14] بحارالانوار ج 23 و ج 25.
[15] سوره‌ي يس آيه‌ي 11 - بحارالانوار ج 26.
[16] سوره‌ي كهف آيه‌ي 23.
[17] بحارالانوار ج 57 ص 196.
[18] بحارالانوار ج 25 ص 272.
[19] بحارالانوار ج 25 ص 272.
[20] بحارالانوار ج 25 ص 274.
[21] البته بعضي از قضايايي كه نقل شده است كلاً با عبوديت و مقامات اهل‌بيت عليهم السلام منافات دارد و كاملاً دروغ و از جعليات و اسرائيليات مي‌باشد.
[22] ارشاد شيخ مفيد.
[23] كشف الغمه.
[24] بحارالانوار ج 48.
[25] حديقة الشيعه.
[26] بحارالانوار ج 61.
[27] سوره ي يس آيه‌ي 39.
[28] سوره‌ي توبه آيه‌ي 25.
[29] منتهي الآمال.
[30] كشف الغمه.
[31] حديقة الشيعه.

[32] بحارالانوار ج 48.
[33] سوره ي نجم آيه ي 23.
[34] كافي - منتهي الآمال.
[35] رجال كبير محقق بهبهاني.
[36] كشف الغمه.
[37] منتهيالامال.
[38] الخرائج و الجرائح.
[39] بحارالانوار ج 48.
[40] انوارالبهيه.
[41] مدينة المعاجز.
[42] كافي.
[43] مناقب ابن شهر آشوب.
[44] خلاصة الاخبار.
[45] حديقة الشيعه.
[46] خلاصةالأخبار.
[47] سورهي حجرات آيهي 12.
[48] سوره ي طه آيهي 82.
[49] منتهي الامال.
[50] بحارالانوار 48.
[51] عيون اخبار الرضا عليهالسلام.
[52] مدفوع حيوان.
[53] اثبات الهداة.
[54] عيون اخبار الرضا عليهالسلام.
[55] مناقب ابن شهر آشوب.
[56] مناقب ابن شهر آشوب.
[57] غيبت شيخ طوسي.
[58] عيون اخبار الرضا عليهالسلام.
[59] امالي شيخ صدوق.
[60] عيون المعجزات.
[61] اثبات الهداة.
[62] كشف الغمه.
[63] درالنظيم.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است
اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹